

بنام خدا

یکی از مباحث چالش بر انگیز در حوزه اندیشه سیاسی بحث ورود روحانیت به حوزه حکومت است. این بحث پیشینه تاریخی زیادی دارد و در میان روحانیون، بویژه بزرگان حوزه از مراجع تقلید تا مجتهدان و اساتید و فضایی حوزه، همواره اظهار نظر های گوناگون و گاه کاملاً مخالف با هم مطرح شده است. نهایتاً می توان دو دیدگاه کلی را از متن حوزه ها به دست آورد:

۱) شایسته نیست که روحانیت خود را درگیر امر حکومت کند زیرا هم به خود و هم به دین و باور مردم ضربه می زند؛ چون روحانیت همواره به عنوان متولیان امر دین شناخته شده اند؛ عدم توفیق در اداره شایسته حکومت سبب می شود که مردم روحانیت و نهایتاً دین را در اداره جامعه و حکومت ناتوان بدانند. و این امر سبب رویگردانی از روحانیت و دین خواهد شد. روحانیت وظیفه نظارت و مراقبت از حکومت را از باب امر به معروف و نهی از منکر و نصیحت پیشوایان مسلمین، به عهده دارند.

۲) روحانیت جانشینان پیامبر و امامان معصوم (ع) هستند و در عصر غیبت از ناحیه امام زمان (عج) موظف به تشکیل حکومت دینی و اداره جامعه و اجرای حدود و قوانین شرع مقدس هستند. هیچ ایرادی ندارد که روحانیون خود در اداره حکومت نقش داشته باشند؛ و ضعف ها به پای دین گذاشته نمی شود بلکه به پای افراد خواهد بود. ورود روحانیت به

عرصه سیاست برای تشکیل و اداره حکومت یک تکلیف الهی است. و غفلت از آن موجب معصیت و پاسخگویی در آخرت است.

بر اساس همین دو تفکر مشاهده می شود که فقها در باب ولایت فقیه، تشکیل حکومت دینی یا اسلامی، مبارزه با حکومت های فاسد، اجرای حدود الهی و آنچه که به امر سیاست بر می گردد، دارای دیدگاههای گوناگونی هستند. کتابهای فقهی علمای متقدم و متاخر شیعه از این اختلاف نظرها پر است؛ و سیره عملی آنان هم شاهد بر این مدعا است.

یکی از دورانیهای حضور فعال و چشمگیر روحانیت شیعه و بویژه بزرگانی از مراجع تقلید و فقهای به نام، دوره مشروطیت است که به همت مرحوم آخوند خراسانی و همراهی عالمان برجسته دیگر همچون ملا عبد الله مازندرانی و میرزا حسین خلیلی تهرانی و سایرین، وپشتوانه و خواست عمومی مردم جامه عمل پوشید؛ استبداد جای خود را به حکومت مشروطه داد و مجلس در امور مملکتی صاحب تصمیم، قدرت و نظارت گردید.

نقش موثر و مثمر ثمر روحانیت سبب گردید که برخی از علما به فکر تاسیس حکومت اسلامی و یا دینی بیفتند که در راس آن یکی از فقها و مراجع باشد. مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی که از اصحاب مجلس فتوای آخوند خراسانی بوده است؛ از آنچه که در اطراف مرحوم آخوند گذشته، برای نوه برادری خود جناب آقای اکبر ثبوت (که مشغول تحصیل در

نجف بوده است) خاطراتي را بيان کرده است که گوشه اي از آن را در اینجا نقل مي کنم. شيخ آقابزرگ تهراني از مجلس فتواي مرحوم آخوند خراساني گفتگوي مرحوم ميرزاي ناييني با مرحوم آخوند را چنين نقل مي کند و مي گويد:

گفتگوي ميرزا ناييني با آخوند خراساني پيرامون تشکيل حکومت ديني و ورود روحانيت به حکومت [۱]

در گرماگرم کشمکش های طرفداران و مخالفان مشروطه در نجف، که به صورت مبارزه میان پیروان کاظمین (محمدکاظم خراسانی و سيدمحمدکاظم یزدی) درآمده بود، مرحوم ميرزای نايینی که سابقاً شاگرد و منشی ميرزای بزرگ شیرازی، و در گیرودار مشروطه عضو ارشد مجلس فتوای آخوند خراسانی بود، به مرحوم آخوند پیشنهاد کرد برای رفع اختلاف موجود میان ایشان و سيدمحمدکاظم یزدی، ایشان از تأیید حکومت مشروطه صرف نظر کنند و به جای آن، برپایی حکومت اسلامی را وجهه همت خود قرار دهند و اداره حکومت را نیز خود برعهده گیرند. مرحوم نايینی یادآور شد، چنانچه این پیشنهاد عملی شود، همه متدینینی که به لحاظ سیاسی در نقطه مقابل آخوند خراسانی هستند، به صف او

[۱] این گفتگو را که اندکی خلاصه شده و برخي از مثال ها واحاديث آن حذف گردیده است، از کتاب «دیدگاه هاي آخوند خراساني و شاگردانش»، نوشته آقاي اکبر ثبوت، فصل اول، صفحه ۱۸ به بعد نقل کرده ام. این کتاب قرار است توسط انتشارات طرح نو بزودي منتشر گردد .

خواهند پیوست. به این ترتیب، هم دعوای متدینان با یکدیگر خاتمه خواهد یافت و هم حکومت عدل اسلامی با ویژگی‌هایی که می‌شناسیم و آرزوی همه ماست، برپا خواهد شد. علمای شیعه نیز امکان خواهند یافت قوانین شریعت را که بسیاری از آن‌ها بلا اجرا مانده است، به مرحله اجرا درآورند. مرحوم نایینی برای ترغیب مرحوم آخوند خراسانی به قبول پیشنهاد خود، موضوع ولایت فقیه را پیش کشید و چون خود از معتقدان جدی نظریه ولایت فقیه بود، دلایل متعدد عقلی و نقلی و نصوصی را که در این مورد می‌شناخت به تفصیل بیان کرد و چندان در این باب داد سخن داد که شاید هیچ يك از شنوندگان گمان نمی‌کرد ایرادی بر سخنان و پیشنهادهای او بتوان گرفت.

مرحوم آخوند خراسانی، پس از آن که تمام گفته‌های مرحوم نایینی را با دقت و حوصله گوش داد، در مقام پاسخ‌گویی برآمد و در جلسات متعدد، به تفصیل در حول و حوش حکومت دینی و حکومت طبقه روحانی گفت‌وگو کرد و پس از رد استدلال‌های نقلی و عقلی میرزای نایینی؛ از جمله اظهار داشت:

بیانات و استدلال‌های شما، اگر هم به لحاظ نظری درست باشد، و فرضاً ما برای قبول نظریه شما، حتی نظریه شیخ الطائفه و شیخ اعظم (شیخ انصاری)[۱] را رد کنیم و ایرادات ایشان و بسیاری از فقهای بزرگ را

[۱] مرحوم آخوند در کتاب کفایه از شیخ انصاری با عنوان شیخنا العلامة اعلي الله مقامه یاد می‌کند و در این گفتگوها با عنوان شیخ اعظم نام می‌برد.

بر نظریه ای که شما پذیرفته اید ندیده بگیریم - و من دون ذلك خرت
القتاد [۱] - ولی با مشکلاتی که در مرحله عمل گریبان ما را می گیرد چه
کنیم؟

مگر نمی دانید که قبول پیشنهاد شما و سپردن حکومت به دست علمای
دین، تبعات نامطلوبی دارد که اگر راهی برای گریز از آن تبعات پیدا
نکنیم، ضررهای عمل به این پیشنهاد، بسیار بیش از منافعش خواهد بود؟

[پاره ای از تبعات حکومت توسط رو حانیت از این قرار است:]

۱- اگرچه تشکیل حکومتی مبتنی بر علایق دینی شیعی که در رأس آن
علماء باشند - و نیز اجرای کلیه قوانین شرع از جمله درمورد مخالفان
اسلام و تشیع - برای ما کمال مطلوب است، اما تشکیل چنین حکومتی،
پیروان دیگر ادیان و مذاهب را ترغیب خواهد کرد تا آنان نیز
حکومت‌هایی مبتنی بر تعصبات دینی ضدشیعی - که در رأس آن

[۱] با دست کردن برگ از درختی که خارهای بلند دارد، ساده تر از این کار است. (مثلی است برای
هدف هایی که در راه رسیدن به آن، دشواری های زیادی وجود دارد).
یادآوری: بخشی از انتقادهای شیخ انصاری استاد آخوند خراسانی به نظریه «وجوب تفویض حکومت
به علمای دین»، در کتاب مکاسب او (چاپ بیروت، مؤسسة النور للمطبوعات، ج ۹، ص ۳۰۴ به بعد)
در ذیل بحث از مناصب فقیه آمده و ایرادات مرحوم آخوند بر نظریه مزبور - به لحاظ نظری - را
نیز در تعلیقه وی بر مکاسب می توان یافت. ضرب المثلی هم که مرحوم آخوند در ضمن ایرادات خود
مورد استفاده قرار داده همان است که شیخ انصاری در خلال انتقادهای خود به نظریه مزبور - آن هم
دو بار - ذکر کرده است: فاقامة الدلیل علی وجوب اطاعة الفقیه کالامام الا ما خرج بالدلیل دونه خرت
القتاد (ص ۳۳۰)، ان اثبات عموم نیابته للفقیه عنه (ع) فی هذا النحو من الولاية علی الناس لیقتصر فی
الخروج عنه علی ما خرج بالدلیل دونه خرت القتاد.

پیشوایان دینی شان باشند - بر سر کار آورند، و قوانین شرع خود را که برخلاف منافع مسلمانان و شیعیان است اجرا کنند. و آنگاه خطر آن حکومت‌ها برای ما، از خطر حکومت‌هایی که فعلاً در دنیا هستند بیشتر است. چرا؟

چون حکومت‌های فعلی، اگر هم بر سر دین با ما دعوا دارند، این نزاع غالباً مربوط به مواردی است که میان دین ما و سیاست آن‌ها تعارض و تزاخم وجود داشته باشد، نه در همه موارد. بنابراین ما را مجبور نمی‌کنند که اصل دینمان را کنار بگذاریم و به دین و مذهب دیگری درآییم. [۱] و در مقایسه با حکومت‌هایی که با اتکا به تعصبات دینی غیرشیعی بر سر کار آیند و در رأس آن‌ها پیشوایان دینی غیرشیعی باشند، مصداق «بعض الشراھون من بعض» [۲] هستند.

زیرا حکومت‌های نوع اخیر حتی به اندازه حکومت‌های غیرشیعی فعلی نیز ما و جامعه شیعی را تحمل نخواهند کرد و ما را در اعتقادات و اعمال دینی خود بسیار بیشتر از پیش محدود خواهند کرد. به این ترتیب، دستیابی ما به قدرت و حکومت ظاهری در جامعه خود، مساوی است با حصر شدید ما از سوی قدرت‌های خارجی و تشدید فشارها و تضییقات بر شیعیان در جوامع غیرشیعی و همچنین بر مسلمانان در جوامع غیراسلامی. چنان‌که وقتی صفوی‌ها حکومتی مبتنی بر تعصبات شیعی

[۱] آن مردك (یکی از نظامیان انگلیسی) پرسید: این که در بالای مأذنه دارد اذان می‌گوید، به سیاست انگلستان ضرر دارد؟ گفتند نه! گفت: بگذار هر چه می‌خواهد بگوید!

[۲] بعضی از بدی‌ها و شرها از بعضی دیگر سبک‌ترند.

برپا کردند، مصیبت شیعه در خارج از ایران، از آنچه قبلاً بود، هزار برابر بیشتر شد. و يك نمونه اش قتل عام ده‌ها هزار شیعه به دستور سلطان سلیم در قلمرو حکومت عثمانی است.

۲- ما و علمای دیگر تا وقتی از بیرون به تشکیلات حکومت نگاه می‌کنیم و به درون آن تشکیلات قدم نگذاشته ایم، فسادها و کاستی‌هایی را که در تشکیلات است به وضوح می‌بینیم و به راحتی با آن‌ها مبارزه می‌کنیم. اما وقتی خود وارد تشکیلات شدیم، فسادها و کاستی‌های آن را به وضوح نمی‌توانیم ببینیم. زیرا در آن هنگام، تشکیلات منسوب به ماست و ما منسوب به آن هستیم و هر کسی، همان طور که دیدن عیوب دیگران و عیوب تشکیلات دیگران - خصوصاً اگر مخالفان او باشند - برایش آسان است، دیدن عیوب خود و تشکیلات خود و وابستگان خود برایش دشوار است. میان دلبستگی به يك شیء و تشخیص معایب آن، نسبت معکوس برقرار است و معمولاً هر کس هرچه را بیشتر دوست دارد، کاستی‌ها و معایب آن را کمتر می‌بیند:

و عین الرضا عن کل عیب کليلة *** کمان انّ عین السخط تبدی
المساویا. [۱]

آن‌گاه چون آدمی خود و تشکیلات منسوب به خود را بیش از هر کسی و

[۱] چشم آن‌که از کسی خشنود است، از دیدن عیب او ناتوان است. همان گونه که هر کس بر کسی خشمگین باشد، چشمش زشتی‌های او را آشکار می‌کند.

هر تشکیلاتی دوست دارد و به آن دل بسته است، طبیعی است که خود و تشکیلات منسوب به خود را سراسر خوبی و عین کمال و دور از هر گونه ایراد و کاستی ببیند و در مشاهده عیوب و نواقص خود و تشکیلات منسوب به خود از همه ناتوان تر باشد.

"كذلك زينّا لكلّ امة عملهم.[۱]" هم‌چنین وقتی که تشکیلات منسوب به ما شد، از يك طرف مبارزه ما با فسادهایی که در آن است، به صورت مبارزه ما با خودمان درمی‌آید که چنین مبارزه ای برای ما بسیار دشوار است. از طرف دیگر به دلیل تقدسی که تشکیلات با انتساب به ما پیدا می‌کند، مبارزه دیگران با فسادهای موجود در آن، مبارزه با علمای دین و بلکه با اصل دین تلقی می‌شود و دفاع چشم بسته از تشکیلات، حتی با فسادهای آن، وظیفه و تکلیف شرعی قلمداد می‌شود و در نتیجه، ما که همیشه باید پیشروان مبارزه با فسادها و خصوصاً فسادهای تشکیلات حکومتی باشیم، تبدیل می‌شویم به قوی ترین عامل برای جلوگیری از مبارزه با فسادها و حتی دفاع از فسادها.

با این مقدمات، عقل اقتضا می‌کند که بگوییم دخالت در امور سیاسی، اگر به معنای مراقبت و نظارت بر کار حکومت و مبارزه با فسادهای موجود در آن باشد، از اوجب واجبات و اهمّ فرایض برای ماست، ولی اگر به معنای اشتغال عامه مناصب حکومتی باشد، چنین امری با معنای اول قابل جمع نیست و در مقام تراحم میان این دو معنا و عدم امکان جمع، بنابر

[۱] سوره انعام، آیه ۱۰۸، به این گونه کار هر قومی را در نظر ایشان آراسته گردانیدیم.

اصل «الاهمّ فالاهمّ»، و برای این که بتوان اولی را نگاه داشت، بلاشک باید دومی را رها کرد و به حدیث ابن عباس عمل کرد: «اتق خیرها بشرّها و شرّها بخیرها». [۱]

باری این تصور که اصلاح امت منوط به حاکم بودن ما و فساد آن معلول عدم تفویض حکومت به ماست کاملاً نادرست است:

فصلاحي الذي زعمتم فسادى *** و فسادى الذي زعمتم صلاحى [۲]

۳- مسندی که ما بر آن تکیه زده‌ایم، مهم ترین سنگر مبارزه با فساد باید باشد، و مسندی که حکام بر آن تکیه زده‌اند، مهم ترین مرکز اشاعه فساد است. اگر ما جای حکام را بگیریم، هم سنگر مبارزه با فساد را از دست می دهیم و هم خود در همان جایی قرار می گیریم که مرکز نشر فساد است. بلکه خود فاسد می شویم، و آن گاه قضیه قضیه "اذا فسد العالم فسد العالم و اذا زلّ العالم زلّ بزّلته العالم". [۳] و: "ثلاث كائنات زلة العالم اذا زلّ زلّ بزّلته الناس". [۴] است. و «آلودگی خرقه خرابی جهان است». زیرا علمای دین، در هر جامعه ای باید در حکم نمکی باشند که از فاسد

[۱] از خیر آن بگذر که شری در پی دارد و شر آن را با خیرش بسنج تا ببینی که شر آن بیش از خیرش است.

[۲] آنچه را شما صلاح من می دانید برایم عین فساد است و آنچه را برای من فساد می شمارید عین صلاح من است.

[۳] اگر عالم فاسد شد عالم فاسد می شود و اگر عالم لغزید، با لغزش او عالم می لغزد.

[۴] سه چیز شدنی است: لغزش عالم، که چون بلغزد مردم با لغزش او بلغزند...

شدن مواد غذایی جلوگیری می کند. اگر نمك فاسد شد تكلیف چیست؟ و چه چیزی می تواند آن را و چیزهای دیگر را از فساد برهاند؟
یا معشر الوعاظ یا ملح البلد *** ما اصلح الملح اذا الملح فسد؟[۱]

در وصایای رسول (ص) به ابوذر آمده است: «یا اباذر! اعلم ان كل شيء اذا فسد فالملح دوائه و اذا فسد الملح فليس له دواء.»[۲] و در اناجیل می خوانیم که مسیح (ع) به حواریین فرمود: «شما نمك زمین هستید، اگر نمك فاسد شود با چه چیز آن را اصلاح کنند؟ چنان نمکی به هیچ کار نمی آید جز آنکه پایمال شود.» پس نمك را نباید در معرض گندیدن و فساد شدن درآوریم و به بهانه اصلاح امور مردم، نباید خود را در شرایطی قرار دهیم که به دامن فساد بیفتیم. نمی بینیم که امیر مؤمنان (ع) خطاب به مردم کوفه می فرماید: «انی لعالم بما يصلحكم و یقیم اودکم و لکنی لاری اصلاحکم با فساد نفسی.»[۳]

البته اگر با چشم باز نگاه کنیم، به مصداق حدیث نبوی که «صنفان من امتی اذا صلحا صلحت امتی و اذا فسادا فسدت امتی الفقهاء و الامراء.»[۴]

-
- [۱] ای گروه واعظان که نمك شهید! اگر نمك فاسد شد چه چیزی فساد آن را چاره می کند؟
[۲] ای ابوذر! بدان که نمك داروی جلوگیری از فساد است. و چون نمك فاسد شود برای آن دارویی نیست.
[۳] من می دانم که چگونه باید شما را اصلاح کرد و به راه صلاح آورد و کجی های شما را راست گردانید؛ ولی نمی خواهم به خاطر اصلاح شما، خود را تباه نمایم.
[۴] دو گروه از امت من اند که اگر صالح بودند امت من صالح می شوند و اگر فاسد بودند امت من فاسد می شوند: فقیهان و حکمرایان.

حداقل نیمی از همین فسادهای موجود در امت اسلامی به گردن ماست و ما برای به صلاح آوردن وضع امت، اول باید خود را اصلاح کنیم. نه این که به جای این کار، حکومت و امارت را هم به دست گیریم تا مسئولیت بقیه تباهی‌ها هم به گردن ما بیفتد و ما یگانه مسؤل همه مفاسد باشیم.

اگر هم تصور کنیم که عامّه مردم، به دلیل ارادات و اخلاص فراوان به ما، حتی اگر ما حاکم بشویم، ما را مسؤل مفاسد نمی شمارند. چنین تصویری گرچه ممکن است برای اوایل امر درست باشد، اما به زودی ورق برمی گردد. آن وقت همان مردمی که فسادهای موجود در حکومت ما را حمل بر صحت می کردند یا به گردن دیگران می انداختند تا ما تبرئه شویم، همان مردم، درمورد مفاسدی هم که ما مسؤل حقیقی آن نیستیم، ما را مسؤل می شناسند و حتی آنچه را در حکومت ما حقیقتاً مفسده نیست، مفسده تلقی می کنند تا ما را محکوم کنند؛ و پاره ای از اموری را که در حکومت های دیگر تحمل می کنند، در حکومت ما برایشان تحمل ناپذیر می شود و خوب هاشان منطقشان این است که: «حسانات الابرار سیئات المقربین. [۱]» بدهاشان هم می گویند:

اری امیة معذورین ان قتلوا *** و ما اری لبنی العباس من عذر. [۲]

[۱] کارهای نیکِ نکوکاران، برای مقربان بد محسوب می شود.

[۲] چنان می بینم که امویان در آن کشتارها که کردند معذور باشند ولی برای عباسیان عذری در این مورد نمی شناسم.

علاوه بر این، اگر ما به نام اسلام و شرع حکومت تشکیل دهیم، و اگر مراجع و علمای دین، متصدی امور حکومتی شوند، به معنای این است که ما سرنوشت اسلام و مرجعیت را به يك حکومت پیوند بزنیم، و این بسیار خطرناك است. چون هر حکومتی دیر یا زود به فساد می گراید و سقوط می کند و: « الدولة كما تقبل تدبر [۱] و لكل دولة برهة [۲] و تلك الايام ندولها بين الناس. [۳] »

آنگاه حکومتی که به نام اسلام تشکیل شود و مراجع و علمای دین متصدی امور آن باشند، وقتی به فساد گرایید و سقوط کرد، این امر یعنی به فساد گراییدن و سقوط اسلام و مرجعیت و روحانیت، و این بدترین پیامد ممکن است.

شما می دانید که تسلط مؤبدان بر ارکان حکومت ایران در عصر اکاسره (ساسانیان) تباهی‌های بسیاری در پی داشت که نتیجه آن اعراض مردم از آیین مجوس (زرتشتی) ایران و بالاخره پشت کردن مردم به حکومت و افول ستاره مجوسیت برای همیشه بود؛ و رواج شگفت آور مسیحیت و بودایی گری و تسلط پاپ‌ها بر حکومت، مفسد و فجایعی را به دنبال داشت که نتیجه آن سقوط کلیسا و روگردان شدن عامه مردم اروپا از مسیحیت بود؛ اکنون ما هم اگر خواهان امتیازات مؤبدان و پاپ‌ها باشیم، به

[۱] دولت همان گونه که روی می آورد پشت می کند.

[۲] هر دولتی را روزگاری است.

[۳] این روزگار است که هر روز آن را به کام کسی می گردانیم.

سرنوشتی مانند آن ها دچار خواهیم شد.

۴- سیاست به معنای اداره امور مملکت، يك فن است و دوام ریاست و قوام رعیت در گرو آشنایی کامل با این فن است. «حسن السياسة یستدیم الریاسة. حسن السياسة قوام الرعیة.» آن گاه من فارغ از هرگونه تواضع و شکسته نفسی، بالصراحه می گویم که این فن را نمی دانم. و «من قصر عن السياسة صغر فی الریاسة.» [۱] درمورد آقایان دیگر هم یقین دارم که در این مورد، از من ورزیده تر نیستند. آن گاه «آفة الزعماء ضعف السياسة» [۲] بنابرین ما با ناآگاهی از دقایق و ظرایف سیاست، محال است بهتر از سیاست پیشگان غیرروحانی و حتی غیرمتدین عمل کنیم. نمی توانیم بگوییم چون ما آدم های خوب و مؤمنی هستیم و در مبارزه با فلان حاکم موفق بودیم، پس در اداره امور مملکت هم موفق خواهیم بود. این ها دو مقوله جدا از هم است. چنان که اگر من بگویم چون فلان کس آدم خوب و صالح و باتقوایی است و در جهاد فی سبیل الله پیش قدم بوده، پس می تواند بدون تحصیل علوم دینی مرجع تقلید و مفتی بشود، شما به من می خندید. حالا ما باید بپذیریم که نیاز به علم، تنها درمورد نیاز مرجع تقلید به علم فقه و اصول نیست؛ بلکه هر حوزه و هر صحنه ای نیاز به علم خاص خودش را دارد و ما اگر فاقد آن علم بودیم و در عین حال مسئول و سرپرست آن حوزه و میدان دار آن صحنه شدیم، همان قدر

[۱] کسی که در سیاست کمبود داشته باشد برای ریاست کردن کوچک و نامناسب است.

[۲] آفت پیشوایان جامعه، ناتوانی سیاسی است.

خطا کرده ایم که بدون تسلط بر فقه و اصول بخواهیم مفتی و مرجع تقلید بشویم. مگر پیامبر (ص) نفرمود: «من عمل علی غیر علم کان ما یفسد اکثر مما یصلح.» [۱] و مگر امیر مؤمنان (ع) نفرمود: «ما من حركة الا و انت محتاج فیها الی معرفة.» [۲] و مگر امام صادق (ع) نفرمود: «العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی غیر الطريق لایزیده سرعة السیر الا بعداً» [۳] و مگر نفرمود: «کلّ ذی صناعة مضطّرّ الی ثلاث خصال یجتلب بها المكسب، و هو ان یكون حاذقاً بعلمه...» [۴] و خوب آیا از این همه - علاوه بر حکم روشن عقل - نمی توان فهمید که به دست گرفتنِ سکان سیاست، همان قدر نیاز به آگاهی از دانش سیاست و تجربه سیاسی دارد که منصب مرجعیت نیاز به اجتهاد و اعلّیت در فقه و اصول دارد؟ و آیا عملکردهای پیامبر (ص) و امیرمؤمنان (ع) دلیلی قاطع بر این مدعا نیست که برای تصدّی امور حکومتی، به تدبیر و تجربه سیاسی و کاری، بیش از تقوای دینی و فضایل اخلاقی محتاجیم؟

شما ببینید که حضرت امیر (ع) به میثم تمار (که فردی بسیار مؤمن و از شیعیان خالص و مخلص بود و بالاخره هم به دلیل سرسختی در ولای علی (ع) به شهادت رسید) کوچکترین منصب حکومتی واگذار نکرد.

[۱] هر که بدون علم به کار برخیزد، کار را پیش از آنچه به صلاح آرد به فساد می کشاند.

[۲] هیچ حرکتی نیست مگر تو در آن حرکت نیازمند دانش و معرفت هستی.

[۳] کسی که بدون بصیرت به کار برخیزد مانند کسی است که در راهی جز آنچه به مقصد او می

رسد گام بردارد و هرچه بر سرعت خود بیفزاید جز دورتر شدن از مقصد نتیجه ای نمی گیرد.

[۴] صاحب هر شغلی ضرورتاً باید سه ویژگی داشته باشد تا به کمک آنها آموزش را بگذراند. اول

از همه این که باید در کار خود مهارت داشته باشد...

درحالی که زیادبن ابیه که فردی به تمام معنا بی ریشه و بن و عاری از هر گونه فضیلت دینی بود، در دوره خلافت امیر مؤمنان (ع) به مناصب عالیه حکومتی رسید و حتی امام (ع)، سهل بن حنیف را که خود و برادرش از بزرگان اصحاب رسول (ص) و از مشایخ انصار بودند، از حکومت فارس برکنار و زیاد را به حکومت آن ایالت منصوب فرمود؛ و البته امام در عین استفاده از قابلیت‌های زیادبن ابیه در اداره امور مملکت، مراقبت داشت که از وی خطایی سر نزنند. همچنین پیامبر اکرم (ص) افرادی مثل عمروعاص و خالدبن ولید را به سرداری سپاه نصب می کرد ولی به ابوذر توصیه فرمود که مطلقاً از ریاست برحذر باشد و به قبول حکومت و امارت - حتی در میان دو نفر - تن در ندهد. دلیل این توصیه نیز واضح است، زیرا آدم خوب و مؤمن، اگر بدون اطلاع از رموز مدیریت بخواهد مدیریت کند، نه فقط کارها به سامان نمی آید و اوضاع رو به راه نمی شود و حتی بدتر می شود، بلکه خودش هم خراب می شود و در نتیجه مردم به شخص او و همه مؤمنین و بلکه نسبت به اصل دین بدبین می شوند.

آن‌گاه وقتی توصیه پیامبر (ص) به ابوذر و برخورد حضرت امیر (ع) با میثم تمار این است، تکلیف من که یکصدم از شایستگی و ایمان ابوذر و میثم را ندارم معلوم است. من باید بدانم که آنچه پیامبر (ص) را بر آن داشت تا ابوذر را از اشتغال به امارت و حکومت منع کند (ناتوانی در اداره امور) در مورد من و امثال من به طریق اولی صادق است. و تکیه زدن من بر اریکه حکومت، به قصد حاکمیت بخشیدن به شریعت، فراتر رفتن از مرز معقول خویش است و مصداق «الشیء اذا جاوز حدّه

بلغ ضده. [۱] « و چه نیکو فرمود امیرمؤمنان (ع): « فلا ینبغی لمن کان له عقل ان یجهل قدره و لا یعدو طوره و لایشقی نفسه بالتماس ما لیس باهله. [۲] » و تنها نتیجه چنین امری، تضییع حقوق مردم و تباه شدن زندگی و دین و ایمان آنان است و ضایع کردن خویش، چنانکه در حدیث شریف آمده است: « من ولیّ شیئاً من امور المسلمین فضیعهم ضیعہ الله تعالی » [۳]

۵- آنچه کمال مطلوب ماست، تبعیت حکومت از دین است و در راه این هدف نیز حداکثر تلاش را می کنیم. ولی اگر برای حصول این مقصود، خودمان حکومت را در دست گیریم، در عالم عمل، قضیه به عکس می شود و دین تابع حکومت می شود. زیرا وقتی رجال دین به حکومت رسند، حفظ دستگاهی که عنوان حکومت دینی بر آن نهاده اند، مهم ترین هدف و وظیفه و فریضه تلقی می شود و طبیعی است که برای وصول به این مهم ترین هدف، استفاده از هر وسیله ای مباح می شود و احکام الهی و ارزش های اسلامی و حتی بدیهی ترین معتقدات دینی و اصول عقلی و اخلاقی قربانی شوند. [۴] بلی ظاهر قضیه این است که با تشکیل حکومتی به نام دین و به وسیله رجال دین، حقیقتاً دین حاکم خواهد شد. اما هیئات.

[۱] هر چیزی از حد خود فراتر رود مبدل به ضدش می شود.

[۲] برای خردمند، سزاوار نیست که قدر خود را نشناسد و از مرتبه خود پا فراتر نهد و با درخواست آنچه شایسته آن نیست خود را بدبخت کند.

[۳] هر کس متصدی کاری از امور مسلمانان شود و کار آنان را به تباهی کشد، خدای تعالی کار او را به تباهی کشد.

[۴] بنگرید به مقاله احمد آذری قمی و نظریه بدیع وی در باب تعطیل توحید که در ۱۹ تیر ۱۳۶۸ عرضه شد؛ و عامه بزرگواران نیز دست کم با سکوت خود آن را تأیید فرمودند.

۶- مردم ما را نایبان امام زمان (عج) می دانند و وقتی حکومتی برپا کنیم و خود در رأس تشکیلات حکومت قرار بگیریم، توقع دارند حکومت ما همان گونه باشد که حکومت آن بزرگوار خواهد بود؛ و همانطور که درباره او فرموده اند «یملاء الله به الارض قسطاً و عدلاً و تصلح فی ملکه السباع» [۱] «ما هم که نایب او هستیم، اگر در رأس تشکیلات حکومت باشیم، مردم انتظار دارند که در همه جا عدل و انصاف حاکم باشد و گرگ و میش از يك جوی آب بخورند. اگر این انتظار برآورده نشود، اعتقاد مردم نسبت به استقرار عدالت در عصر امام زمان (عج) و بلکه نسبت به ظهور و شخصیت آن بزرگوار متزلزل خواهد شد. و این مدعا بدیهی است و نیازی به دلیل ندارد؛ از طرف دیگر هم باتوجه به مبانی نظری و هم باتوجه به تجربه‌های تاریخی و هم مهم تر از همه، معصوم نبودن حکام، برپایی حکومت شرعی حقه برای ما ممکن نیست. اما به لحاظ نظری، از این جهت که برپایی حکومت شرعی حقه، فقط و فقط از امام معصوم (ع) ساخته است. خصیصه شرعی نبودن برای هر حکومتی که غیرمعصوم (ع) در رأس آن باشد، مثل سیاهی و سرخی و زردی رنگ است برای فرد سیاه پوست و سرخ پوست و زردپوست همان طور که - مثلاً - سیاهی، از پوست فرد سیاه پوست زائل شدنی نیست، خصیصه شرعی نبودن نیز از حکومت غیرمعصوم زائل شدنی نیست. آنچه از ما برمی آید، فقط در این حد است که سعی کنیم دایره ستم توسعه

[۱] به وسیله او خدا زمین را پر از عدل و داد می کند و در کشور او درندگان با آشتی و صلح به

سر می‌پرند.

پیدا نکند و محدودتر و تنگ تر شود؛ و فردِ رنگین پوستی که رنگ را از پوست او نمی توان زدود، اقلاً پوست او از رنگ های عارضی مثل دوده و قیر و... پاک شود.[۱] پس هدفی که ما به همه اعلام می کنیم، تحدید ظلم و محدود کردن تصرفات ظالمانه حکومتی است که خصیصه برحق نبودن، عَرَضِ غیرِ مفارقِ آن است و از آن قابل انفکاک نیست، همین و بس. اما این که به مردم وعده برپایی حکومت حقه و شرعی بدهیم و برای این هدف خودمان حکومت را به دست گیریم، دو خطای بین است که یکی از دیگری خطرناک تر است. زیرا وعده برپایی حکومت شرعی و حقه به مردم دادن؛ به معنای این است که يك شعار غیرعملی به دهان مردم بگذاریم و يك خواسته غیرواقع بینانه را به آنها القا کنیم که تحقق آن ممکن نیست، و چنین شعاری می تواند در مرحله اول، برای مردم خوشایند و يك چندی سرشان به آن گرم شود، اما بالاخره که بی عدالتی های موجود در حکومت ما، یکایک چهره خود را نشان دادند و معلوم شد که وعده برپایی حکومت شرعی و حقه به وسیله ما بی پایه بوده آنگاه وعده برپایی چنین حکومتی به وسیله امام معصوم(ع) هم مورد تردید قرار می گیرد و در بقیه مقدسات هم به شك و شبهه می افتند و سیل ناسزا و ناروا به سوی ما و آیین و معتقدات ما سرازیر می شود. باری تصور ریشه کن شدن فساد و ظلم در حکومت غیرمعصوم، تصور باطل و خیال محال است، و ما ضمن آنکه همیشه باید برای کاستن از تباهی ها در

[۱] همین تمثیل (با اندك اختلافی) در تنبیه الامه (تألیف علامه نائینی) از قول دیگر مرجع بزرگ طرفدار مشروطه حاج میرزا حسین خلیلی تهرانی (در يك رؤیا) از زبان امام عصر (ع) نقل شده است (صص - ۹ - ۴۸).

حال مبارزه باشیم، نباید در جایی بنشینیم که مسؤول مظالم و تباهی‌ها قلمداد شویم. نمی بینید که به روایت علل الشرایع، وقتی از امام صادق (ع) می پرسند چرا حاکمیت زمین در اختیار شما قرار نگرفت؟ حاصل پاسخ حضرت این است که "خدای تعالی می دانست که هر کس حاکم باشد، بساط تبهکاری از روی زمین برچیده نخواهد شد؛ و لذا اراده خداوند براین تعلق گرفت که تبهکاری‌ها در جامعه ای صورت گیرد که حکام آن، ما نباشیم بلکه دیگران باشند.

۷- در حال حاضر که دست ما از مناصب حکومتی و امتیازات آن کوتاه است، این همه اختلاف و کشمکش در میان ماست که حتی در بسیاری موارد، کار به تکفیر و تفسیق هم می کشد، حال اگر قرار شود مناصب حکومتی و امتیازات مربوط به آن‌ها هم در اختیار ما باشد، به دلیل رقابتی که برای دستیابی به این مناصب و امتیازات میان ما در می گیرد، اختلاف و دعوا بین ما بسیار بیشتر خواهد شد، به گفته امیرمؤمنان (ع) «استدلّ علی ما لم یکن بما قد کان فان الامور اشباه. [۱]» آنگاه عامّه مردم که می بینند پیشوایان دینی شان برای ربودن منصب‌های حکومتی و امتیازات دنیوی به جان هم افتاده اند، چه فکر می کنند؟ آیا با مشاهده این نزاع‌ها، اعتقاد مردم به پیشوایان دینی شان و بلکه نسبت به اصل دین متزلزل نخواهد شد؟ این است که می گوییم تا وقتی حکومت در دست يك نفر از ما یا يك طایفه از ما نیست و بنابر استفاده از قدرت در جهت بالا

[۱] از آنچه بود بر آنچه نبود استدلال کن و چگونگی آن را دریاب که امور مشابه یکدیگر است.

و پایین بردن افراد نیست، تمامی ما در حد معقولی ارج و اعتبارمان به جای خود محفوظ است؛ نه کسی یا کسانی را بالادست امام حسین (ع) می نشانند و اگر گفته شود که بالا چشم او و ایشان ابرو است، آسمان به زمین می آید و کفر می شود! نه کسی و کسانی را پایین پای شمر جا می دهند و کلیه حقوقی را که يك عالم دین و حتی يك مسلمان عادی و يك انسان دارد پایمال می کنند! ولی اگر حکومت به دست يك تن یا يك طایفه از ما بیفتد و بنابر استفاده از قدرت در جهت پایین و بالا بردن افراد باشد، آن وقت دیگر همه حساب ها به هم می ریزد و يك طایفه از ما به عنوان مافوق معصوم (ع) قلمداد می شویم و يك طایفه به عنوان مادون حیوان. آن گاه مردم که می بینند کسانی از ما به عنوان معصوم، بدترین خلاف ها را می کنند، و بقیه نیز از سوی همین معصومان، متهم به بدترین خلاف ها می شوند، دیگر به چه کسانی اقتدا کنند و چه کسانی را پیشوای دینی خود بشمارند؟! باری اینکه آقا میرزا حسین [مرحوم نائینی] می گویند اگر شما [آخوند خراسانی] اداره امور حکومت را به دست بگیرید و مناصب حکومتی در اختیار علمای دین باشد، همه دعوای متدینین و اختلافات علما خاتمه خواهد یافت، تصور درستی نیست، بلکه قضیه کاملاً به عکس است و دعوای و اختلافات، به ترتیبی که گفتم، تشدید خواهد شد و تبعات نامطلوب آن که سوء ظن عامه به علما و ضعف مبانی ایمانی مسلمین است، تشدید خواهد شد و همه آنچه در راه ترویج دین رشته اند پنبه می شود. امروز که تصدی مناصب حکومتی، چشم و گوش ما را کور و کر نکرده، این همه دستورات مؤکد و غلاظ و شداد - در نهی از

تکفیر و متهم داشتن یکدیگر - را که در نصوص معتبر آمده است نمی بینیم! امروز که تحت عنوان امارت، طوق اسارت و بردگی دنیا، به صورت رسمی بر گردن ما نیفتاده، رفتار ما چنین است و دهها حدیث معتبر از این قبیل را که در تحذیر از برخوردهای تند با یکدیگر وارد شده ندیده می گیریم! پس چگونه خواهد بود اگر این طوق هم بر گردنمان باشد؟

۸- بسیاری از ما تصور نادرستی داریم و می پنداریم که چون چند کلمه فقه و اصول بلدیم، صلاحیت اشتغال به همه مشاغل را داریم که لازمه تصدی هر يك از آنها تسلط بر يك یا چند رشته از علوم قدیم یا جدید است، و می توانیم جواب همه مسائلی را بدهیم که لازمه پاسخگویی به هر يك از آنها تبحر در يك یا چند شاخه از دانشهای پیشین یا امروزی است. از خاتم مجتهدین و استاد قاطبه فقها شیخ اعظم (شیخ مرتضی انصاری) بیاموزیم که با همه تسلط بی نظیر خود بر علوم دینی، هرگاه پرسشی در باب مسائل حکمی (فلسفی) از او می کردند می فرمود: « من وزیر داخله اسلام هستم این سؤال را از حاجی سبزواری بکنید که وزیر خارجه اسلام است.» با این مقدمه اگر ما بخواهیم مناصب حکومتی را در دست بگیریم، لازمه اش آن است که برای تمامی این مناصب، افرادی داشته باشیم که هم در حدود وظایف خود قوانین اسلامی را بدانند و هم متدین واقعی باشند و هم درس مدیریت خوانده و شیوههای مختلف اداره امور کشور را تعلیم گرفته باشند؛ وگرنه آنگاه ما حتی برای يك دهم مناصب موجود، افراد شایسته‌ای که هر سه شرط را داشته باشند نداریم.

اگر هم به یکی دو شرط از این سه شرط اکتفا کنیم، نتیجه کار بسیار نامطلوب خواهد بود و اوضاع از این که هست، بدتر خواهد شد. و مردمی که می بینند به دلیل مثلاً عدم آگاهی و مدیر و کاردان نبودن افراد ما، اوضاع نامطلوبی حاکم شده است، نسبت به ما و بلکه نسبت به اصل دین بدبین خواهند شد. این است که می‌گوییم حکومت دینی، اگر صاحب منصبان مدیر و کاردان نداشته باشد، خطرش و ضررش برای دین، از حکومت غیردینی و ضد دینی هم بیشتر است. چون در حکومت غیردینی و ضددینی، اگر مردم ضعف و نارسایی و فساد ببینند، آن را به گردن حکومت دینی و پیشوایان دین و اصل دین نمی اندازند، ولی اگر مناصب حکومتی در اختیار ما باشد، همه ضعف‌ها و فسادها و نارسایی‌ها را به حساب علمای دین و اصل دین می گذارند و ما که بدون بصیرت و دانش کافی در اداره امور، این مناصب را اشغال کرده ایم، مصداق کلام نورانی صادق آل محمد (ص) خواهیم بود که: «من هجم علی امر بغیر علم جدع انف نفسه.[۱]»

۹- حدود هزار و سیصد سال است که حکومت اسلامی نبوده و اسلام بوده است. اسلام را حکومت اسلامی نگاه نداشته، بلکه حوزه و فعالیت‌های حوزه ای نگاه داشته است، یعنی تعلیم و تعلم، تحقیق، تألیف، ارشاد، وعظ و امثال این‌ها. هرگونه خللی در این فعالیت‌ها به‌وجود آید، بزرگ‌ترین ضربه‌ها به حوزه و به اسلام خواهد خورد. آن‌گاه این افرادی که ما در

[۱] هر که بدون دانش به سوی کاری هجوم برد، بینی خود را بریده است (خود را به رنج بسیار دچار ساخته و خوار و ذلیل کرده است).

حوزه داریم، اگر به سراغ مناصب حکومتی بروند، بدون شك از وظایفی که در حوزه دارند باز می مانند و نتیجه آن، خلل در فعالیت های حوزه ای و ضربه خوردن به اسلام است.

ما در حوزه افراد ورزیده کافی به آن تعداد نداریم که بگوییم اگر گروهی از آنان به سراغ کارهای حکومتی رفتند، بقیه جای خالی آن ها را پر می کنند و مسئولیت اصلی ما بر زمین نمی ماند، آن روزها هم که ما در محضر شیخ اعظم تلمذ می کردیم. بارها با اشاره به غربت علم، این دو بیت را می خواندند:

كان لم يكن بين الحجون الى الصفا *** انيس و لم يسمر بمكة سامر

بلى نحن كنا اهلها فابادنا *** صروف الليالى و الجدود العواثر [۱]

این وصف الحال آن روزها بود که بازار حکمت و معرفت و علم و فقه و عرفان در شهرها و حوزه ها و مدرسه های ما داغ بود. حالا که دیگر متاعی کاسدتر از این ها نمی توان یافت و آنگاه ما می خواهیم همین شمع نزدیک به خاموشی را هم در شرایطی قرار دهیم که دیگر هیچ نشانی از آن نماند؛ و همین افراد معدودی که عمر و فکر و حواسشان را وقف علم و معرفت کرده اند، درس و حوزه را رها کنند و به سراغ مشاغل

[۱] گویا که هرگز در فاصله میان حجون (نام کوهی در بالای مکه) تا کوه صفا، همدمی نبوده و هیچ گوینده ای در شب های مکه به سخن ننشسته است. آری ما اهل آن نواحی بودیم و گردش روزگار و دام های سختی که بر سر راه ما بود، هستی ما را بر باد داد.

حکومتی و دنیوی بروند. و نمی دانیم که این افراد نمی توانند در آن واحد، هم وظایف حوزه ای را کما ینبغی انجام دهند و هم به کارهای حکومتی بپردازند. خیر! حتی همین معارف حوزه ای و بلکه يك رشته از این معارف که فقه باشد، به قدری گسترش پیدا کرده که هیچ کس - حتی اگر در برترین مرتبه نبوغ باشد - نمی تواند مدعی شود که در تمامی ابواب آن به مرتبه اجتهاد رسیده؛ چنانکه شیخ اعظم (شیخ انصاری) اعلی الله مقامه می فرمود « وفقنا الله للاجتهاد الذی هو اشد من طول الجهاد » (خدا ما را توفیق اجتهادی روزی فرماید که از مجاهده ای طولانی سخت تر است.) و می فرمود: « من پس از شهید اول که حدوداً ۶۰۰ سال قبل می زیسته، هیچ کس را به عنوان مجتهد مطلق نمی شناسم. » و این در حالی است که در خلال این قرون متمادی، فقهای بزرگی همچون ابن فهد حلّی، محقق ثانی، شهید ثانی، مقدس اردبیلی، فاضل هندی، محقق خوانساری، صاحب معالم، صاحب مدارك، محقق سبزواری، وحید بهبهانی، صاحب ریاض، صاحب فصول محشی معالم، صاحب جواهر، کاشف الغطاء، محقق نراقی، میرزای قمی، سیدمحمدباقر شفتی، و غیره داشته ایم. و ظاهراً مراد مرحوم شیخ آن است که باتوجه به توسعه بیش از حد دامنه فقه در اعصار پس از شهید، امکان آنکه يك نفر بتواند در همه ابواب فقه مجتهد کامل شود نبوده، و برای این که فقه از پیشرفت بازماند، باید آن را به چند شاخه تقسیم کرد و فقها به جای آنکه همه شان، بی فایده کوشش کنند، هر کدام بیشتر عنایت و اهتمام خود را بر روی يك

قسمت از فقه بگذارند و به جای ذوفنون بودن در همه ابواب فقه ذوفن باشند.

علاوه بر این‌ها، این ادعا که «اگر حکومت در دست ما باشد، اوضاع اصلاح خواهد شد»، فقط يك احتمال است و نه يك پیش بینی قطعی و یقینی؛ آن‌گاه در مقابل احتمال اصلاح اوضاع حکومت که احتمال مخالف آن نیز هست، خالی شدن حوزه و بر زمین ماندن مسئولیت‌های حوزه ای و در نتیجه ضربه خوردن به اسلام، يك امر قطعی است، بنابراین عاقلانه نیست که ما به دليل يك نفع محتمل - که احتمال خلاف آن هم وجود دارد - يك ضرر بسیار بزرگ یقینی را بر خود هموار کنیم. خلاصه این دستور عقلایی یادمان نرود که «اوطن علی قدر ارضك، و مدّ رجلك علی قدر الكساء».[۱]

۱۰- مشکل دیگر، مشکل حواشی و بستگان ماست که ما را احاطه کرده اند و با سوء استفاده از موقعیت و جایگاه ما، هزار جور کار خلاف می کنند که هم آبروی ما و علمای دین بر باد می رود و هم عامه مردم با ملاحظه کاری‌های آنها ایمان و اعتقاد مذهبی شان سُست می شود. يك روز فلان آقازاده تهرانی[۲] مرتکب قتل می شود. يك روز اطرافیان فلان آقا پول می گیرند تا در فلان مورد رضایت آقا را جلب کنند. و بالاخره

[۱] به اندازه زمین خود مسکن اختیار کن و پایت را به مقدار گلیمت دراز کن.

[۲] مرحوم آخوند نام این آقازاده را ذکر نکردند ولی به ظن قوی، منظورشان اشاره به حادثه ای است که گزارش آن را محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در یادداشت های روزانه خود در ضمن رویدادهای ذیحجه سال ۱۳۱۱ هـ آورده است.

کار به جایی می‌رسد که اطرافیان آقایی می‌ریزند و مقبره حافظ را ویران می‌کنند، یک‌روز میر فتّاح - آقازاده میرزا یوسف آقا طباطبایی مجتهد تبریزی - با روس‌های متجاوز هم‌دست می‌شود و به طمع حکومت آذربایجان که وعده اش را به او داده بودند، دست در دست خان‌های مرند می‌گذارد همان خان‌هایی که به دلیل اغراض خصوصی با عباس میرزا، می‌خواستند او را در جنگ با روس‌ها زمین بزنند و دروازه تبریز را به روی سپاه روس می‌گشایند؛ و میرفتاح برای خوشامدگویی به روس‌ها از شهر خارج می‌شود و بعد هم که شهر را تحویل روس‌ها می‌دهد، از سوی آنان به حکومت آذربایجان اشغالی منصوب می‌شود و به اسم تزار خطبه می‌خواند و پس از خروج روس‌ها از آذربایجان به قفقاز می‌گریزد و به تفریس می‌رود و در آنجا روس‌ها به او زمین و باغ می‌دهند و بعد پس می‌گیرند و او تا سال‌ها آنجا می‌ماند که تا چند سال قبل هم نوه او در تفریس بود. یک روز کسانی که از طرف آقا نجفی اصفهانی، مسؤل تحقیق درباره دو متهم به ازلی بودن هستند، بدون تحقیق و دقت، حکم اعدام صادر می‌کنند و دو نفر را که هیچ فریضه‌ای از فرایض الهیه را ترک نمی‌کردند محکوم به ارتداد می‌شناسند، و بالاخره با تحریک حاج آقا سدهی و چند تن دیگر، این دو آدم بخت برگشته را به میدان شاه اصفهان می‌آورند و سرپاشان را آلوده به نفت می‌کنند و آتش می‌زنند. پس از این ماجرا هم یکی از همین کسانی که در ماجرای نام برده مسؤل تحقیق بوده، با هم‌دستی یکی از آقازادگان یزد، مکاتباتی با یزد می‌کند و در آنجا کثیری از افراد را

صرفاً از سر اغراض ناحق و با اتهام و انتساب به بابی گری، به قتل می رسانند.[۱] يك روز مجریان احکام همین آقانجفی به مجلس عروسی حمله می کنند، و به بهانه جلوگیری از کار يك مطرب و نهی از منکر، مرتکب صدها منکر می شوند، در و پنجره‌های خانه مردم را می شکنند، به همه فحش می دهند، مردم را مضروب و مجروح می کنند و اسم این کارها را می گذارند نهی از منکر[۲] و...

اکنون که مناصب حکومتی و امتیازات آن در اختیار ما نیست، اوضاع چنین است. اگر آن مناصب و امتیازات در اختیار ما باشد چه خواهد شد؟ جز این که اطرافیان ما، ما را نردبان و پلی قرار دهند برای دسترسی و دستیابی هرچه بیشتر به خواسته‌های دنیوی و آن هم از طرق نامشروع، و آخرت ما را خراب کنند تا دنیای خود را آباد کنند؟ در آن صورت آن‌ها و ما، مصداق حدیث شریف نبوی می شویم که « شر الناس من باع آخرته بدنياه و شر منه من باع آخرته بدنياه غيره[۳]. »

با این مقدمات، آیا عقل ایجاب نمی کند که برای جلوگیری از توسعه فساد در محیط خود، و پیشگیری از تبعات خطرناك دنیوی و اخروی آن،

[۱] در باب ماجرای « بابی کشی در یزد» در ذیل شماره ۱۴ توضیحاتی به قلم روحانی دردمند سید علیرضا ریحان یزدی خواهد آمد.

[۲] در فصل چهارم از گفتار دوم، گزارشی از عملکرد مجریان احکام آقا نجفی، در حمله به مجلس عروسی، به نقل از استاد بزرگوار مرتضی مطهری خواهد آمد.

[۳] بدترین مردم کسی است که آخرت خود را به دنیایش بفروشد و بدتر از او کسی است که آخرت خود را به دنیای دیگران بفروشد.

شرایطی فراهم نیاوریم که دست و بال اطرافیانمان بیش از این باز شود و آلوده شوند و بدترین ستم‌ها را بر ما روا دارند؟!

آیا برای آمیرزا محمد و آمیرزا مهدی و آمیرزا احمد (فرزندان مرحوم آخوند) بهتر نیست که پدرشان همه کاره نباشد و همه اختیارات حکومتی و امتیازات آن در دست او متمرکز نشود تا آن‌ها هم در شرایطی قرار نگیرند که بیش از این آلوده به دنیا شوند؟ مگر در قرآن نمی خوانیم که: «قوا انفسکم و اهلیکم ناراً» [۱]

باری ما پیش از آن‌که مناصب حکومتی را اشغال کنیم، اول باید مشکل بستگان و اطرافیانمان را حل کنیم و در مورد آن‌ها همان گونه عمل کنیم که امیرمؤمنان (ع) به مالک اشتر فرمان می دهد: «حاکم را نزدیکان و بستگانی است که در پی انحصارطلبی و تعدی به حقوق دیگران اند و درگرفتن و دادن‌ها، انصاف را کمتر مراعات می کنند. عواملی را که به ایشان امکان این تعدیات را می دهد ریشه کن کن (تا قادر بر تخلف و تعدی نباشند). به هیچ یک از اطرافیان و بستگانت زمینی را مبخش. نباید شرایط به گونه ای باشد که افرادی طمع کنند که با پشت گرمی به تو، در مورد یک حق همگانی یا یک تکلیف و کار عمومی قراردادی ببندند که به مردم دیگر زیان برساند و رنج آن بهره دیگران باشد. که سود این کار برای آن افراد است نه تو، و عیب آن در دنیا و آخرت گریبان تو را گیرد.»

[۱] خود و خانواده خود را از گزند آتش دوزخ نگاه بدار.

و گویاتر از این سخنان، رفتار آن حضرت است با برادر و برادرزاده و عموزاده و نیز فرزندان عزیز خود و دیگر بستگان و وابستگانش که فرصتی برای توضیحات کافی در این مورد نداریم و به نقل سخنی از عالم بزرگ و شارح معروف نهج البلاغه ابن میثم بحرانی اکتفا می کنیم. وی در ذیل نامه سرزنش آمیز امام (ع) به عموزاده اش ابن عباس که اموال عمومی را به ناروا متصرف شده و گریخته بود می نویسد: «امیر مؤمنان (ع) هر جا پای حق در میان بود، ملاحظه هیچ کس را حتی اگر عزیزترین فرزندان او بود (چه رسد به پسر عمویش) نمی فرمود.» چنان که در همین نامه سوگند یاد می کند که «به خدا اگر حسن و حسین نیز کاری مانند کار خیانت آمیز تو انجام می دادند، تا حق مردم را از ایشان نمی گرفتم و ناروایی که از ستم آنان رفته بود جبران نمی کردم، هرگز روی آشتی از من نمی دیدند. زیرا بر امام واجب است که چون پای حقی در میان باشد، بر نزدیکان و خویشان خود بیشتر سخت بگیرد.» امام (ع) پس از نکوهش های بسیار از ابن عباس و عمل او و دستور اکید به این که اموال مردم را بازگرداند، وی را تهدید فرمود که اگر چنین نکند و امام بر وی دست یابد، او را با همان شمشیری خواهد کشت که هر کس را با آن زد به دوزخ رفت.

اگر هم تصور می کنیم که مرتبه علی (ع) امام معصوم و مالک اشتر بسیار برتر از آن است که ما به آنان اقتدا کنیم، پس حداقل، بیاییم و به کسان و اطرافیان خودمان و کارگزارانمان با همان چشمی نگاه کنیم که خلیفه عمر نگاه می کرد. اگر نمی توانیم مثل علی (ع) عمل کنیم، پس

بیاییم مثل عمر عمل کنیم که شما صدها ایراد هم به او دارید. بلی بیایید و ببینید که عمر، به عنوان يك حاکم، رفتارش با نزدیکان و خویشان خود و عُمالش چگونه بوده است. برای مثال: می دانید که عمر، عمروعاص را به حکومت مصر فرستاد و به او تأکید کرد که اگر کسی از خانواده من به نزد تو آید، مبادا در حق او بیش از دیگران احسان کنی یا هدیه ای به وی دهی، به دلیل همین نهی اکید، وقتی دو پسر عمر - عبدالرحمن و عبدالله - به مصر رفتند، عمروعاص، از ترس عمر، مانده بود که چه کند. نه می توانست هدیه ای برای آن دو بفرستد و نه به منزلشان رود. تا در همان روزها عبدالرحمن مرتکب جرمی شد که هر که مرتکب آن می شد، او را حد می زدند و سرش را در ملأ عام می تراشیدند. عمروعاص عبدالرحمن را حد زد و سر او را هم تراشیدند و تنها برای حفظ حرمت خاندان خلیفه - سر او را نه در ملأ عام بلکه در خانه عمروعاص تراشیدند. اما چیزی نگذشت که عمر از امتیاز ناچیزی که برای پسر او قائل شده بودند آگاهی یافت و نامه ای پر از سرزنش برای عمروعاص نوشت و او را - از این که با پسر وی به گونه ای غیر از دیگران عمل کرده - سخت نکوهش و تهدید به عزل کرد؛ و دستور داد پسر را با وضعی خشونت بار به مدینه بفرستد. او نیز امتثال امر کرد و چون پسر به نزد پدر آمد، از شدت بیماری نمی توانست خود را نگاه دارد. پس عمر تازیانه خواست که وی را دوباره حد بزند. هر چه گفتند که يك بار وی را حد زده اند، از تصمیم خود برنگشت و تازیانه را گرفت و شروع به اجرای مجدد حد کرد. پسر فریاد می کشید و می گفت من مریضم و تو

مرا می کشی، ولی تازیانه عمر همچنان در کار بود تا حدِ مجدد به تمام و کمال اجرا شد! سپس عمر دستور حبس پسر را داد و او يك ماه بیمار بود تا از دنیا رفت. این يك نمونه که البته در برابر تفریطهای ما، افراط و خروج از حد اعتدال است.

نمونه دیگر: همسر عمر عطری به بهای يك دینار خرید و برای ملکه روم هدیه فرستاد. او نیز در برابر، جواهری برای همسر عمر هدیه فرستاد. چون عمر از ماجرا خبر شد، درمورد این جواهر از مسلمانان نظر خواست. همه گفتند این متعلق به همسر خلیفه است زیرا هدیه کسی است که نه مالیات و جزیه ای بر ذمه او است و نه به حکمی از احکام رجال مکلف است. ولی خلیفه گفت: اما این زن همسر خلیفه است و آورنده هدیه بيك خلیفه است و مرکبی که بر آن سوار بوده متعلق به بیت المال است و خلاصه اگر عامه مسلمانان نبودند، همسر خلیفه چنین هدیه ای دریافت نمی کرد! لذا من معتقدم که این جواهر متعلق به بیت المال است. پس جواهر را فروختند و يك دینار پول عطر همسر عمر را دادند و بقیه را در بیت المال نهادند.

بلی با این گونه سختگیری‌ها برای جلوگیری از سوء استفاده خویشان و کسانِ حاکم و عُمال او بود که این خلیفه، که حکومت او مطلوب شما هم نیست، توانست تاحدود قابل توجهی جلوی مفسد اقتصادی و اجتماعی را بگیرد و برنامه توزیع ثروت و احترام به حقوق افراد انسان را، نه در حد

کمال مطلوب بلکه به شیوه ای بسیار مطلوب تر از آنچه در بیرون از جامعه اسلامی آن روز مشاهده می شد، به اجرا درآورد.

۱۱- عامه مردم تا وقتی احساس کنند که هدف ما از فعالیت و مبارزه، صرفاً تقلیل ظلم و تحدید دامنه فساد است، و قصدمان این نیست که به قدرت و مقام و امتیازات دنیوی دست یابیم، یا فرد و گروه خاصی را به قدرت و مقام برسانیم، باری تا وقتی که مردم ما را این گونه بشناسند، معتقد خواهند بود که ما در عمل خود اخلاص داریم و کارهایمان لله و قربتاً الی الله است، و به دلیل همین اعتقاد به دنبال ما می آیند و خواسته‌ها و گرفتاری‌های ما را حتی مهم تر از خواسته‌ها و گرفتاری‌های خود تلقی می کنند. و به خاطر پشتیبانی از ما و تحقق هدف‌های ما از جان و دل می کوشند و هرگونه سختی و فداکاری را بر خود هموار می کنند. ولی اگر احساس کنند ما پا به صحنه جنگ قدرت نهاده ایم و هدفمان این است که خود به قدرت و مقام و امتیازات دنیوی برسیم، یا بستگان و وابستگانمان را به قدرت و مقام و امتیازات دنیوی برسانیم، اعتقادشان به خلوص نیت ما سست می شود و نه تنها از ما و هدف هایمان به صورت جدی حمایت نمی کنند و حاضر به قبول زحمت و فداکاری در این راه نمی شوند که اندك اندك به ما و رقیبانمان در عالم سیاست به يك چشم نگاه می کنند و بالاخره کار به جایی می رسد که به مخالفان ما و بلکه به مخالفان دین می پیوندند. بنابراین صحیح نیست که ما راهی در پیش گیریم که پایان آن، تغییر ماهیت مؤمنان فدایی علمای دین، به مخالفان دین و مخالفان علمای دین باشد، و نباید در میدان نبردی حضور یابیم که حتی

اگر در کوتاه مدت، پیروزی هایی برای ما داشته باشد، در درازمدت به شکست ما و مکتب ما بینجامد.

علاوه بر این که در این سال های اخیر، با ورود ما به صحنه مبارزه با ستم، افکار عمومی در ایران و خارج از ایران، روحانیت و مرجعیت شیعه و بلکه اصل تشیع و اسلام را به عنوان حامی ستمديدگان و ضعيفان شناخته و این بهترین تبلیغ برای مکتب و مذهب ماست. و اگر ما جهت مبارزه را به طرف اشغال مناصب حکومتی تغییر دهیم و « جهاد فی سبیل الله و المستضعفين من الرجال و النساء والوالدان[۱] » را تبدیل به جنگ قدرت کنیم، موقعیتی که برای تبلیغ به وجود آمده، از دست می رود و بهترین موقعیت برای مخالفان و دشمنان فراهم می آید که بگویند همه دعوای ما بر سر لحاف ملا بوده؛ بعد هم کار به جایی می رسد که با تکیه بر ضعف های ما و عملکردهای ناصوابی که در قلمرو حکومت ما وجود خواهد داشت، دین و مذهب ما را بکوبند.

۱۲- کسانی که مناصب حکومتی را در اختیار دارند، فریبکاری و ناراستی و دروغ گویی و گزارش دروغ و وعده دروغ دادن را از لوازم اولیه کار و شغل خود می دانند؛ و شاید هم در پاره ای از موارد، امور آنها بدون دروغ نمی گذرد؛ زیرا محتمل است که در پاره ای جاها به

[۱] جهاد در راه خدا و مردان و زنان و کودکان مستضعف و ناتوان. این جمله بر گرفته از آیه ۷۵، سوره نساء، است « وما لكم لا تقاتلون في سبيل الله والمستضعفين من الرجال والنساء والولدان الذين يقولون ربنا اخرجنا من هذه القرية الظالم اهلها واجعل لنا من لدنك وليا واجعل لنا من لدنك نصيرا. »

دلیل مصالح مهم تری که وجود دارد، دروغ گفتن برای آن‌ها مجاز باشد.

اما به همین دلیل که اشغال این مناصب با پرهیز از دروغ منافات دارد (خوب و بد و درست و نادرستش به کنار) علمای دین باید از این مناصب بپرهیزند، زیرا اگر بخواهند پابند راستی و صداقت باشند، امورشان نمی‌گذرد؛ و اگر هم بخواهند مثل بقیه سیاستمداران، هر جا که صلاح دیدند دروغ بگویند و گزارش دروغ و وعده دروغ بدهند؛ این کار دو خطر بزرگ دارد؛ یکی این که خرده خرده قبح دروغ در نظرشان از بین می‌رود و تقید آنان به صداقت در موارد دیگر متزلزل می‌شود و به ناراستی عادت می‌کنند؛ و این امر گرچه برای همه بد است ولی برای عالم دین از همه بدتر و خطرناک‌تر است. دیگر این که عامه مردم وقتی ببینند علمای دین (با هر عذری ولو موجه) در موارد متعدد دروغ می‌گویند، کم کم این شبهه برایشان پیش می‌آید که پس نکند در موارد دیگر، از جمله در احکام الهی و اعتقادات دینی و مذهبی نیز علمای دین به دلیل عذرهای ولو موجه دروغ می‌گویند و: «من عرف بالكذب لم يقبل صدقه» [۱] آنگاه ایجاد چنین تصویری در اذهان عامه مردم، بسیار خطرناک است و بالمآل موجب بی‌اعتقادی آنان به مبادی و آداب دینی خواهد شد.

۱۳- شنیده اید که شیخ اعظم (شیخ انصاری) رحمه الله وقتی می‌خواست حکم آب چاهی را که آب آن به خودی خود طاهر بود ولی در مجاورت

[۱] کسی که به دروغ گویی شناخته شود، سخن راست را از او باور ندارند.
چو کس نامور شد به ناراستی *** دگر راست باور ندارند از او

چاهی با آب غیرطاهر قرار داشت بفهمد، چون در خانه او دو چاه با این دو خصوصیت بود، پیش از مطالعه در باب حکم این موضوع، دستور داد چاه اول را کور کردند، چرا؟ چون ترسید که علاقه او به طاهر شمردن آب آن چاه و مخدوش نشمردن طهارت آن بر اثر مجاورت با چاه دوم، ناخواسته و ناخودآگاه بر ذهن او اثر بگذارد و مانع از فهم و شناخت حکم حقیقی خدا در باب آب آن چاه باشد[۱] این امر حاکی است که تعلق خاطر به آنچه در حیطة مالکیت و اقتدار ماست، حجابی عظیم است که مانع از رویت و مشاهده حقیقت و فهم حکم الله می شود. حال اگر صرف علاقه به طاهر شمردن آب چاه خانه خود، حتی برای کسی مثل شیخ اعظم، با آن همه علم و تقوا، چنین خطری داشته باشد که مانع از درک حقیقت شود، برای من که علم و تقوای او را ندارم، علاقه به حفظ قدرت و حکومت و مقام، و طاهر و منزّه شمردن حکومت منسوب به خود، چه تبعاتی دارد؟! و بعد موانع موجود در راه شناخت حقیقت را که تعلقات و خطرناکترین آنها چاه و مقام است را از خودچگونه دور سازم؟! و آیا درست است که من به جای کاستن از موانع موجود در راه شناخت حقیقت، بیایم و موانع بسیار بیشتر و بزرگ تری برای خود ایجاد کنم تا آگاهانه و ناآگاهانه، در استتباط احکام الهیه، تحت تأثیر آنها قرار گیرم و به جای رسیدن به احکام حقیقی و بیان آنها، توجیه کننده تعلقات و خواسته های خود باشم؟

[۱] این ماجرا در پاره ای از منابع، به علامه حلی نسبت داده شده است نه شیخ انصاری. ولی من آنچه را از شیخ آقابرگ، به یاد داشتم نوشتم و اگر هم در نقل یا انتساب، اشتباهی شده باشد، تفاوتی در نتیجه گیری از آن نمی کند.

مگر در حدیث شریف نبوی نیامده است که «حبك للشئ يعمى و يصم[۱]» و مگر نمی دانیم که «آفة العلماء حب الرئاسة، و فساد العلماء باستيلاء حب المال والجاه[۲]» و «آخر ما يخرج من رؤس الصديقين حب الرئاسة[۳]» و «ما ذئبان ضاريان فى غنم قد غاب عنها و رعاؤها با ضرّ فى دين المسلم من حب الرئاسة؟[۴]» و «من احبّ ان يتمثل له الرجال قياما ما فليتبوء مقعده من النار[۵]» و «من طلب الرئاسة هلك[۶]» و «من احب رفعة الدنيا و الآخرة فليمقت فى الدنيا الرفعة[۷]» و بالاخره پاسخ پیامبر (ص) به این پرسش که امارت چیست؟ که فرمود «اولها ملامة و ثنائها ندامة و ثلاثها عذاب يوم القيامة[۸]»

كدام يك از این دو گزینه بهتر است؟ آیا بهتر است که من دلبستگی به جاه و مقام را که در درونم و در درون هر انسانی هست و آخرین چیزی است که از دل صدیقان خارج می شود، مهار کنم و لگام بزنم؟ یا میدان را برایش باز بگذارم و به عنوان تأسیس حکومت صالحان، اجازه دهم که

[۱] دلبستگی تو به هر چیزی، برایت کوری و کری می آورد.

[۲] فاسد شدن علما با غلبه به مال و مقام بر آنان است. آفت علما، دلبستگی به ریاست است.

[۳] آخرین چیزی که از سر صدیقان خارج می شود، دلبستگی به ریاست است.

[۴] دو گرگ درنده در میان گوسفندان بی شبان، آن قدر زیان نمی رسانند که دلبستگی به ریاست، به دین مسلمان زیان می رساند.

[۵] هر که دوست دارد مردمان در برابر او بایستند، جای خود را در دوزخ آماده کند.

[۶] هر که در طلب ریاست برآید هلاک شود.

[۷] هر که خواهد در دنیا و آخرت، به جایگاهی والا دست یابد، مقامات عالیه دنیوی را ناخوش بدارد.

[۸] امارت، آغاز آن سرزنش شنودن است و در مرحله دوم پشیمانی و در مرحله سوم عذاب روز قیامت.

اسب چموش و سرکش نفس، با هدف دستیابی به اقتدار بیشتر و اختیارات وسیع تر، همواره در جولان باشد، و صحنه ای عریض تر و طویل تر بطلبد و به هر طرف بتازد و مرا و دیگران را به مهلکه اندازد؟ خلاصه من در برابر جهنم نفس که مدام «هل من مزید» [۱] می زند و هیچ حدّ یقینی نمی شناسد چگونه باید عمل کنم؟

۱۴- پانزده سال پیش سید جمال الدین اسدآبادی می گفت: « سیل تجدد به سرعت به سمت شرق جاری است. [۲] بنیاد حکومت مطلقه ویران شدنی است، شما هم تا می توانید در خرابی اساس حکومت مطلقه بکوشید». من در عین این که با پاره ای از سخنان و خط مشی های سید در عالم سیاست موافق نیستم، می گویم که این سخن او کاملاً درست است و نه فقط امروز درست است و پانزده سال قبل درست بود، بلکه يك قرن پیش هم درست بود و ما صد سال قبل باید این واقعیت را درك می کردیم که بنیاد حکومت مطلقه ویران شدنی است و با درك این واقعیت، خودمان علم دار مبارزه با حکومت مطلقه که منشأ فسادها و ظلم های بی حد و حصر است می شدیم و برای کاهش ظلم و تقلیل فساد، دامنه تصرفات حکومت را محدود می کردیم و به جای حکومت مطلقه، حکومت مقید به قید قانون برپا می کردیم.

[۱] آیا بیشتر هست؟

[۲] سخنی نزدیک به این مضمون را مرحوم نائینی هم از قول شیخ الاسلام اسلامبول نقل کرده (تنبیه الامه، ص ۸۳) که ظاهراً برگرفته از کلام سید جمال الدین است.

اما در این مورد تعلل نمودیم تا پس از قریب صد سال که تلخ ترین روزها و بدترین شرایط را داشتیم، اینک عقلا به فکر افتاده اند برای کاستن از زیان‌های ناشی از حکومت مطلقه، از این پس، از تمرکز همه قدرت در يك نقطه - آن هم به صورت لایسٹل عما یفعل - جلوگیری کنند و قدرت را تقسیم کنند و در تحت نظارت دریاورند و از تصرفات خودسرانه و بی حساب و کتاب حکام مستبد ممانعت نمایند. در مقابل این حرکت، کسانی اسم دین و حکومت مشروعه را، (مثل قرآن‌هایی که در برابر امیرمؤمنان(ع) بر سر نیزه کرده بودند)، علم کرده و اصرار دارند که حکومت مطلقه پابرجا بماند تا به ادعای آنان حریم شریعت حفظ شود. درحالی که نه پیش از استقرار مشروطه و نه پس از سرکوب آن (در استبداد صغیر) هرگز حریم شریعت و احکام مقدسه الهیه محفوظ نبوده و مقصود این‌ها از کوششی که برای براندازی مشروطه و ادامه حکومت مطلقه می کنند، فقط حفظ منافع خودشان و ادامه تصرفات مستبدانه و بی حد و مرزشان در اموال و نفوس خلق خدا است؛ چون می دانند که هدف از حکومت مشروطه، فقط لگام زدن بر اسب چموشی به نام پادشاه، و جلوگیری از تجاوزات و اقدامات نامشروع و حرکات خودسرانه و مستبدانه او و عُمّال او نسبت به زیردستان و توده‌های مردم نیست. بلکه معنای حکومت مشروطه، لگام زدن بر همه ستمکاران و حاکمان و ارباب قدرت و رؤسا و مهار کردن همه آنان است، تا نتوانند به زیردستان و همگان ظلم و تجاوز کنند و به عنوان رشوه و مالیات‌های غیرقانونی و پیشکش‌های اجباری، چیزی از مردم بستانند. آری هدف نهایی از نظام

مشروطه آن است که حتی الامکان دست تمام ظالمان بسته شود و دیگر قادر بر تجاوز به حقوق مردم نباشند. خلاصه این آشی که برای سلطان پخته شده، برای همه هست، و تنها او نیست که باید مهارش کرد و قدرت ستم کردن را از او گرفت بلکه این تکلیف را مردم در برابر همه ستم گران دارند.[۱] اگر این منظور عملی شود، و مردم به مرحله ای از معرفت و حضور جدّی در صحنه برسند که استبداد در هیچ لباسی نتواند خود را به عنوان حاکم بر آنان تحمیل کند، دیگر نه شاهد فجایی که عمّال حکومت تاکنون می کردند خواهیم بود و نه در خارج از حوزه حکومت، هر کسی مجاز خواهد بود که در آن واحد قانون گذار و قاضی و مجری حکم باشد. خودش قانون وضع کند و خود آن را بر مصادیق تطبیق نماید و بعد هم به صورت قاضی یا به كمك دار و دسته ای که فراهم می کند، هر که را به عقیده او خارج از مرز قانون موضوعه و بر ساخته او بود، به اشد مجازات برساند. بلی اگر این هرج و مرجی که به عنوان اجرای احکام شرعیه و حدود الهیه وجود دارد پایان پذیرد، دیگر نه در یزد و اصفهان بابی کشی خواهیم داشت و نه در کرمان و کرمانشاه صوفی کشی[۲] و نه در همدان شیخی کشی و نه در یزد اسماعیلی کشی

[۱] مطالبی نزدیک به این مضمون را مرحوم آقا نجفی قوچانی یکی دیگر از شاگردان مرحوم آخوند نیز از آن بزرگوار نقل کرده است. (حیات الاسلام، ص ۵۸).

[۲] درباره ماجرای بابی کشی در یزد، مرحوم سیدعلی رضا ریحان یزدی که از روحانیان فاضل و فهیم و از مبلغان جدی و با اخلاص بود، و بر این ناچیز حق معلمی داشت، سخنی دارد که در ضمن آن، نظرات خود را در مورد حوادث مشابه نیز اظهار داشته است. می نویسد: تجربه ثابت کرده است

=>

که دنبال این دسته مردم (بابیان و بهائیان و فرقه های نظیر ایشان) را گرفتن و سربه سر ایشان گذاشتن، یکی از اشتباهات بزرگ ما بوده و تمام به سود آنان پایان یافته است. در سفر دوم من به هندوستان، کتابی به من اهدا شد. در این کتاب چگونگی کشته شدن جمعی از پیروان این مسلک (بابی - بهایی) را به دست هم‌شهری‌هایشان در یزد نوشته بود. من مردی را که تألیف این کتاب بدو منسوب است می‌شناختم و بارها او را در یزد دیده بودم، و هم کم و بیش از آن قضیه آگاه هستم. مطالعه این کتاب، اندیشه ای را که همواره در این باره داشتم تقویت کرد و مطمئن شدم که تعرض به این مردم (بهائیان) و احیاناً اقدام به قتل و نهب آنان، جز به مرام باطل کمک کردن چیز دیگر نیست. و بدین وسیله بهانه به دست ایشان افتاده، به‌عنوان مظلومیت، ساده لوحان را متزلزل می‌سازند. هر چند که در واقع، بر پیکر باطل رنگ مظلومیت هم ثابت نمانده از میان می‌رود. ولی ما چرا عمر عزیز را در راهی چنین بیهوده مصروف داریم؟ به علاوه ما می‌دانیم و هم همه می‌دانند که بیشتر مردمی که در این گونه موارد پایداری کرده جان خویش را از دست می‌دهند، اشخاصی ساده لوح و از مستضعفین قومند که کسانی برای مقاصد پلید خود آنان را جلوی دهان مرگ انداخته و خود در گوشه ای به تماشا می‌پردازند و سپس به نام مظلومیت آن بینوایان کتاب نوشته مرام خویش را ترویج می‌کنند. و از همه بیشتر چیزی که به فکر من فشار می‌آورد این است که چه باعث می‌شود که در این‌گونه موارد، کسانی از علما و دانشمندان دین نیز هوی‌پرستی و دنیاپرستی و دنیا دوستی مردم رجاله را فراموش کرده، به کارهایی دست می‌زنند که خارج از قاعده حزم و احتیاط است و موجب افسارگسیختگی فتنه‌جویان می‌شود. و چه بسا که در این موقع خون‌هایی به ناحق ریخته می‌شود و اموالی برخلاف دستور شرع به تاراج می‌رود. آیا اگر چنین قضایایی پیشامد کند، مسؤل آن‌ها کیست؟ مگر قتل نفس کردن و خانواده‌هایی را بی‌سرپرست ساختن کار آسانی است؟

قرآن را قربان شوم که می‌فرماید: « لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی » (اجباری در دین نیست، راه هدایت از گمراهی آشکار شده است).

چاه است و راه و دیده بینا و آفتاب *** تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش

دریغ است روزی که امام و پیشوای ما خود در پس پرده غیبت، شکیبایی پیشه ساخته، ما به جای این که به خود پردازیم و نواقص خود را اصلاح کنیم. همه را فراموش کرده به نام اختلاف مذهب به جان

<=

=>

یکدیگر افتیم و دشمنان بی انصاف خود را کامیاب کنیم. سبحان الله! چقدر ساده لوح باشیم ما؟ تا چه پایه دشمن شاد کن باشیم ما؟! (آینه دانشوران، صص ۷ - ۶۲۵).

مرحوم ریحان شفاهاً نیز برای من نقل کردند که در دوره مرجعیت مرحوم آیت الله بروجردی، برخی از علما از آن مرجع درخواست کردند که موافقت کنند جمعی از طلبه‌ها به پاره ای از شهرستان‌ها بروند تا آنجا را شلوغ کنند، و بریزند بهائیان را بکشند تا این فرقه ریشه کن شود. ولی ایشان با اهمتامی که در جلوگیری از هرگونه خون ریزی و اختلاف در نظم و امنیت جامعه داشتند، این پیشنهاد را مؤکداً رد کردند و گفتند اگر مسئله بهائیان با کشتن و بستن حل می شد، در طول بیش از يك قرن که از تأسیس این فرقه می گذرد و بارها اقدام به کشتار پیروان و سرانشان و خشونت‌های دیگر در حق ایشان شده، مسئله حل می شد، ولی مسئله اعتقاد است و مسئله اعتقاد - ولو اعتقاد باطل - نه تنها با کشت و کشتار قابل حل نیست که موجب تقویت آن هم می شود (گزارشی نزدیک به این مضمون را آیت الله گرامی نیز نقل کرده اند. بنگرید به خاطرات ایشان، ص ۱۴۱). در باب شیخی کشی در همدان نیز شیخ آقابزرگ که خود نظر مساعدی به شیخیه نداشت، چنین نقل می کرد: در همدان دو نفر روحانی معروف بودند که در میان آن دو، بر سر چگونگی برخورد با شیخیه اختلاف شدیدی بود. سید عبدالمجید گروسی از شاگردان میرزای شیرازی که حواشی بسیاری بر کتب معقول داشت و من (آقا بزرگ) بارها در جوانی فیض منبر او را درك کردم، معتقد بود که در برخورد با فرقه مزبور، ارشاد و هدایت و دعوت به صراط مستقیم، و تألیف قلوب و حفظ وحدت کلمه، بهتر از صدور حکم به کفر و الحاد ایشان و برانگیختن فتنه و فساد و آشوب و تباهی است و در نقطه مقابل، شیخ عبدالله همدانی، در مقابله با شیخیه معتقد به شدت عمل بود و از هیچ کوششی در جنگ با آنان و سرکوب ایشان فروگذار ننمود و بارها حکم به کفر آنان داد و در نتیجه، گروهی به هواخواهی و جمعی به مخالفت وی صف بندی کردند و يك بار به تحريك او و دخالت خوانین قراگوزلو، در میان مخالفان و پیروان فرقه شیخیه، نزاع سهمناکی روی داد و بر اثر آن جمعی از طرفین کشته و زخمی شدند و خانه‌های شیخی‌ها را غارت کردند و به آتش کشیدند و به دنبال این ماجرا حاج میرزا محمدباقر همدانی پیشوای شیخیه در همدان مجبور به مهاجرت شد و دولت، هر دو عالم موافق و مخالف جنگ با شیخیه و عده ای از خان‌های قراگوزلو را به تهران احضار کرد و پس از این که بر طبق رسم و رسوم رایج، آن‌ها را تکه کرد رهایشان ساخت.

<=

و نه در کاظمین اخباری کشی و... تکلیف همه را قوانینی که با شرع مخالف نباشد، معین می کند و هر کس هم برخلاف قانون رفتار کرد، برطبق قانون و با شیوه و محکمه ای که قانون معین می کند محاکمه و مجازات می شود. این شیوه‌هایی که ما در برخورد با گروه‌های مختلف داریم، تنها نتیجه اش هرج و مرج و دشمن تراشی در داخل مملکت، و به دنبال آن، ساختن پایگاه برای دشمنان خارجی در میان خودمان به وسیله کسانی است که اگر ما با آن ها رفتار انسانی داشتیم، حداقل عامل و آلت دست دشمن قهارِ خارجی ما نمی شدند.

=>

بخشی از این مطالب را شیخ آقابزرگ در نقباءالبشر، ج ۳، صص ۱۲۱۲ و ۱۲۲۲ نیز آورده است. درباره صوفی کشی نیز مرحوم علامه آیت الله حاج سیدمحمدحسین حسینی تهرانی - از شاگردان و اجازت یافتگان شیخ آقابزرگ - در ذیل سخن از آقا محمدعلی کرمانشاهی می نویسند:

در زمان ایشان درویش کشی رایج بود. عوام کالانعام هر جا مسکینی دل‌سوخته را که شعار درویشی داشت می یافتند، خانه اش را غارت می کردند و خودش را می کشتند. حضرت آیت الله حاج شیخ محمدجواد انصاری همدانی در ضمن نصایح و مواعظ فرمودند: آقا سیدمعصوم علیشاه را آقا محمدعلی در کرمانشاه کشت. آقا محمدعلی سه نفر از اولیای خدا را کشت. مرحوم آیت الله انصاری فرمودند: گرچه مظفرعلی شاه و سید معصوم علی شاه مسلک درویشی داشتند و این مسلک خوب نیست، اما فرمان قتل اولیای خدا را صادر کردن کار آسانی نیست.

۱- حضرت استاد آیت الله علامه طباطبایی قدس الله نفسه می فرمود: این مشروطیت و آزادی و غرب گرایی و بی دینی و لابیالی گری که از جانب کفار برای ما سوغات آمده است. این ثمره را داشت که دیگر درویش کشی منسوخ شد، و گفتار عرفانی و توحیدی آزادی نسبی یافته است. وگرنه شما می دیدید امروز هم همان اتهامات و قتل و غارت ها و به دار آویختن‌ها برای سالکین راه خدا وجود داشت (روح مجرد، صص ۴ - ۳۸۲).

از باب مثال به این ماجرا توجه کنید که در حوالی سال ۱۲۳۰ و شاید قبل از آن، انگلیسی‌ها طی گفتگوهایی با رئیس طایفه اسماعیلیه در ایران «شاه خلیل الله» کوشیدند او را به سوی خود جلب کنند و از همکاری و شاید سرسپردگی او و پیروان او در برابر خود، برای ایجاد اغتشاش در ایران و محکم کردن جای پای استعمار، حداکثر استفاده را ببرند. اما شاه خلیل الله روی خوشی به آن‌ها نشان نداد و اصرارهای آن‌ها بی فایده بود.

انگلیسی‌ها اقدامات خود را برای نیل به هدف یاد شده، از طرق دیگری دنبال کردند تا بالاخره از خوش طالعی آنان! میان چند تن از مردم یزد با اسماعیلیان نزاعی درگرفت و به دنبال آن، مردم عامی به سرکردگی شیخ حسن یزدی، به خانه شاه خلیل الله حمله کردند و او را با چند تن از پیروانش قطعه قطعه کردند و حکومت هم کاری جدی برای تعقیب مقصران و قاتلان به عمل نیاورد. خوب! آیا زمینه ای مساعدتر از این برای مجبور شدن پیشوای بعدی اسماعیلیان (آقاخان اول) به قبول وابستگی به انگلیسی‌ها می توان یافت؟! و چنین شد که آقاخان و کسان او، در برابر حکومت ایران سر به شورش برداشتند و پس از زد و خوردهایی با عمال حکومت، وی به افغانستان و از آنجا به سند رفت و برای همیشه در هندوستان مقیم شد و از آن پس، غالب اوقات، برنامه‌ها و اقدامات او در جهت اهداف سیاست انگلستان بود!

همچنین شما لابد از ماجرای میرزا عبدالحسین تفتی خبر دارید. این مرد در دوره جوانی يك روحانی و اهل محراب و منبر بود و به دلیل توانایی‌هایی که داشت، بابتی‌ها درصدد برآمدند او را به طرف خود جلب

کنند. ولی او زندگی خویش را می کرد و دلیلی برای پیوستن به بابی‌ها نداشت. بابی‌ها برای این‌که ناگزیر شود به آن‌ها پناه ببرد، يك ملای رقیب او را تطمیع کردند تا همه جا هو بیندازد که میرزا عبدالحسین بابی است. غوغاگرانِ دیگری هم که همه جا بوده و هستند و همیشه آمادگی کامل برای تأیید این گونه نسبت‌ها و تهمت‌ها را داشته اند و دارند، دنبال حرف آن ملا را گرفتند. میرزای بیچاره هر چه قسم خورد و دلیل و برهان آورد که من بابی نیستم، فایده نداشت. يك وقت به خود آمد و دید که از هستی ساقط شده و هیچ راهی برای ادامه حیات ندارد. این جا بود که مجدداً بابی‌ها به سراغ او آمدند و پیشنهاد کردند به آن‌ها ملحق شود تا همه جور امکانات برای يك زندگی مرفه را در اختیار او بگذارند. او هم چاره ای جز قبول خواسته آنان ندید و با این مقدمات و زمینه چینی‌ها، يك روحانی فاضل و اهل قلم و خطابه ما، تبدیل شد به بزرگترین مبلغ بابی گری. [۱]

از سال‌ها پیش نیز کسانی خیلی مصرّت که حکم تکفیر ملاسلطانعلی گنابادی را بگیرند و به اسم مبارزه با بدعت و ضلالت صوفیّه، قتل عام

[۱] این عبدالحسین تفتی همان عبدالحسین یزدی متخلص به آواره و آیتی، صاحب امتیاز مجله نمکدان و مؤلف کتاب های متعدد است که شیخ آقابزرگ، حکایتی از منبر رفتن او در جوانی، در محضر مرحوم شیخ فضل الله نوری در مشهد را برای من نقل کرد و گفت که در آن هنگام (در سال ۱۳۱۰ هـ. ق) من در سنین هفده هیجده سالگی بودم و با پدرم و دیگر اعضای خانواده به مشهد رفته بودیم و پدرم با کاروان دار شرط کرده بود که در رفتن و برگشتن و در پیاده و سوار شدن در طول راه، تابع کاروان شیخ نوری باشد. آیتی نام برده پس از بیست سال تبلیغ برای بابیان و بهائیان، وقتی فرصت را مناسب دید، از آنان برید و آثار متعددی به نظم و نثر - از جمله کتابی موسوم به کشف الحیل در چند مجلد - در رد آنان نوشت.

تازه ای راه بیندازند و با ایجاد فشار برای پیروان يك فرقه دیگر، آن‌ها را مجبور کنند برای دفاع از خود، به زیر علم بیگانه پناه ببرند و مجامعشان را به پایگاه‌های جدیدی برای اجانب تبدیل کنند.[۱]

۱۵- در دنیا هزاران هزار نفر به انواع و اقسام بیماری‌ها دچار می‌شوند و می‌میرند و هیچ کس هم به دلیل این که بیماری‌اش علاج نشده، به شما و مذهب شما ایراد نمی‌گیرد. چون شما ادعا نکرده اید که دین شما مسؤولِ شفا دادنِ بیماری‌هاست و علمای دین شما چنین وظیفه ای را برعهده دارند. حال اگر به تصور آن‌که عظمت دین و علمایان را بیشتر نشان دهید چنین ادعایی بکنید، بار بسیار سنگینی بر دوش دینتان و خودتان می‌گذارید و مسؤولیت همه بیماری‌های بی‌شمار مداوا نشده به گردن خودتان و دینتان می‌افتد. در مورد سیاست نیز قضیه از این قرار است. کسی از ما نخواستہ است که برای به سامان درآوردن همه امور دنیوی مردم بهترین طرح را ارائه دهیم و خودمان هم مجری طرح بشویم و همه مشکلات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آن‌ها را حل کنیم. توقعی که از ما هست فقط در این حد است که در برابر بدبختی‌های خلق خدا و ظلم و فساد و اجحافی که قربانی آن هستند بی تفاوت نباشیم. و به عنوان يك مسلمان و يك انسان، برای تسکین آلام آن‌ها و کاستن از مشکلات و نابسامانی‌هایشان با آن‌ها هم صدا شویم، و بکوشیم تا به دست آن‌ها

[۱] گزارش درخواست مصرانه از مرحوم آخوند برای تکفیر ملاسلطانعلی گنابادی مؤسس طریقت صوفیانه گنابادی، و خودداری آخوند از قبول این درخواست و ماجرای اسف انگیز قتل ملاسلطانعلی به دست مدعیان مبارزه با انحراف و بدعت و ضلالت، در منابع مختلف (از جمله کتاب نابغه علم و عرفان، صص ۲ - ۴۶۱) آمده است.

شرایطی فراهم شود که تصمیم‌گیری‌ها با الهام از عقل جمعی باشد، و در محدوده‌ای که شریعت اجازه قانون‌گذاری و برنامه‌ریزی می‌دهد، خواسته و سلیقه جامعه رعایت شود. چون حدیث رسول (ص) به روایت شیخ شهید « ما رآه المسلمون حسناً فهو عند الله حسن» [۱] اگر هم به صورت مطلق نتواند ملاک باشد، حداقل در این محدوده باید معیار عمل باشد. و به لحاظ عقلی نیز این مسلم است که عقل جمع، به هر حال بیشتر و بهتر از عقل یک فرد می‌رسد و قدرت و امکانات و اختیارات مملکت، عوض آن‌که در دست یک نفر با عقل و تدبیر و درایت یک فرد باشد، بهتر است در دست منتخبان مردم که مظهر عقل و تدبیر اکثریت جامعه هستند قرار گیرد و مردم بیشترین نقش و سهم را در اداره امور خود داشته باشند تا از نیروی عقلی و جسمی آن‌ها، بیشترین بهره‌برداری برای حل مشکلات و اداره امور و دفع مفسد بشود و فساد به پایین‌ترین سطح ممکن تنزل پیدا کند. و اگر مشکلی حل نشده و فساد دفع نشده بماند، مسئولیت آن، میان هزاران و بلکه هزاران نفر پخش شود و فرد و طبقه و گروهی خاص مسئول همه نابسامانی‌ها و مفسد موجود نباشد. ولی اگر ما مدعی شویم که آیین ما بهترین طرح را برای به سامان آوردن کلیه امور دنیوی مردم آورده و این طرح نیز در اختیار ماست و ما آن را اجرا می‌کنیم و خود مسئول اجرای آن هستیم؛ آن‌وقت دیگر همه مشکلات به گردن ما و مسئولیت همه تباهی‌های واقعی و فرضی و خیالی با ماست. پس اگر ما کاری کنیم که امور مردم به دست خودشان اداره

[۱] آنچه را مسلمانان نیکو بدانند در نزد خداوند نیکوست.

شود، در برابر آن‌ها معذور هستیم و می‌توانیم بگوییم که هر مشکلی حل نشده و هر فسادى به جا مانده گردن خودتان است، و یا الله حرکت! ولی اگر ما کارها را خودمان به دست بگیریم، زبان مردم و دشمنان ماست که به طرف ما و آیین ما دراز می‌شود و همه‌اش باید پاسخ‌گو باشیم که چرا مشکلات حل نشد و مفسد بر جای ماند؟ و مشکلات و مفسد هم یکی دو تا و هزارتا و صدهزارتا نیست که بتوان امید داشت تمام شود.

۱۶- این عقیده که اگر یکی از علما در رأس حکومت قرار گیرد، اوضاع دنیا اصلاح خواهد شد، همان نظریه افلاطون است که می‌گفت حاکم باید حکیم و حاکم باید حاکم باشد تا مدینه فاضله تأسیس شود و جامعه‌ای باکمال مطلوب داشته باشیم. از نظر ما، همان طور که اصل تأسیس مدینه فاضله، جز در زمان بسط ید معصوم(ع)، امری ناممکن است. اصلاح اوضاع جامعه نیز صرفاً با قبول سرپرستی حکما و علما شدنی نیست، و اگر شدنی بود، امام صادق(ع) پیشنهاد سرپرستی حکومت را که به آن حضرت شد رد نمی‌کرد. می‌دانید که وقتی ابومسلم از امام صادق(ع) تقاضا کرد، سرپرستی امت اسلامی را بپذیرند و اجازه فرمایند به رهبری ایشان حکومت اسلامی تشکیل شود، حضرت فرمود: «ما انت من رجالی و لا الزمان زمانى» (تو از مردان من - دولتمردان من - نیستی و زمان زمان من نیست) چرا؟ مگر سرپرستی امت و اجرای قوانین شریعت که صلاح و فلاح خلق در گرو آن است، وظیفه امام نبود؟ اگر بود که مسلماً هم بود، پس چرا امام حاضر نشد در رأس حکومت قرار گیرد؟ آیا جز به این دلیل که می‌دانست برای تشکیل حکومت صالح، کافی نیست که

سرپرستی صالح در رأس تشکیلات حکومت باشد، بلکه صالح بودن تشکیلات، اگر ضرورت آن بیشتر از صالح بودن سرپرست نباشد کمتر نیست. درحالی که اصلاح تشکیلات، امری نبود که صرفاً با قرار گرفتن امام(ع) در رأس حکومت و یا در مدت زمانی محدود انجام پذیرد، و نیازمند مقتضیات و مقدمات و امکاناتی بود که آن موقع وجود نداشت. اگر امام معصوم(ع) بدون وجود آن مقتضیات و مقدمات و لوازم، اقدام به تشکیل حکومت می کرد، آن حکومت به زودی سقوط می کرد و پس از آن، امام و پیروان او در شرایطی بسیار بدتر از سابق قرار می گرفتند و ضربه‌هایی هولناک تر از گذشته به اسلام وارد می شد.

بنابراین امام ترجیح داد که به جای تکیه زدن بر مسند حکومت، از طریق تعلیم و ارشاد بندگان خدا، تا آنجا که ممکن است در جهت بالا بردن سطح معرفت عامه که نتیجه اش بهبود وضع تشکیلات و نظم اجتماعی موجود باشد، گام‌های بلندی بردارد. ماجرای ما هم از این قرار است، و نظام حاکم بر جامعه ما، انعکاسی از شرایط موجود در جامعه ماست، زیرا به فرموده حضرت رسالت (ص): «کما تکنون یولی علیکم.» (همان گونه که هستید بر شما حکومت می کنند) و به گفته امیرمؤمنان (ع): «لا تصلح الولاية الا باستقامة الرعية.» یعنی برپایی و استقرار حکومت صالحان جز با استقامت توده‌ها ممکن نیست. و آن‌گاه من چنین استقامتی در توده‌ها سراغ ندارم. لذا ما به پیروی از معصومین علیهم السلام می‌گوییم: «لا تعاجلوا الامر قبل بلوغه فتقدموا» [۱].

[۱] در هیچ کاری پیش از رسیدن وقت آن شتاب مکنید که پشیمان می شوید.

۱۷- ما در طول تاریخمان، غالباً در عالم سیاست با دو شیوه عملکرد نادرست، به موازات یکدیگر، مواجه بوده ایم. یکی افراطی و دیگری تفريطی « لا تری الجاهل الا مفرطاً او مفرطاً. » - نادان را نبینی مگر آن که کار را از حد خود فراتر برد یا به آنجا که باید نرساند - در میان عامه نیز هر يك از این دو، مدتی شیوه غالب و رایج و متبّع بوده است؛ و چون ناکارآمدی و نادرستی و زیان بار بودن آن آشکار می شد، جای خود را به دیگری می داد که آن هم مدتی رواج می یافت و ضررهای جبران ناپذیری به اسلام و امت اسلام می زد، و باز جای خود را به همان شیوه قبلی می داد. این جا عوض کردن ها همچنان ادامه می یافت و هیچ کدام هم چیزی جز خسارت به بار نمی آورد. یکی از این دو گونه عملکرد، مبتنی بر چشم پوشی از هر گونه مبارزه با مظالم و خودداری از هر حرکت جدی در جهت اصلاح مفساد بوده است؛ و دیگری مبارزه برای هدف هایی غیرواقع بینانه و تحقق نیافتنی، و با استفاده از وسیله ای ناکارآمد و سلاح های از کار افتاده و شیوه هایی غیرمنطقی.

از باب نمونه توجه فرمایید که صد سال پیش، ما باید برای تحدید ظلم ها و تقلیل مفسادی که صدر تا ذیل جامعه مان را پر کرده بود به مبارزه برمی خاستیم و شرایط حاکم بر اجتماع خود را با کوشش و مجاهده بهبود می بخشیدیم و قدم هایی در جهت اصلاح و پیشرفت امت برمی داشتیم، ولی چنین نکردیم! و به جای اقدامات جدی در راه این اهداف، به تزار قدرتمند روسیه اعلان جنگ دادیم و با این که يك بار شکستی سخت خوردیم، باز عبرت نگرفتیم و برای بار دوم همان اشتباه را تکرار کردیم! با این که

مواردی پیش آمد که روس‌ها، به دلیل گرفتاری هایشان در نواحی دیگر، حاضر بودند امتیازات خوبی به ما بدهند تا ما ختم جنگ را اعلام کنیم، ولی ما نپذیرفتیم و گذاشتیم تا روس‌ها از گرفتاری‌های دیگرشان فارغ شوند و آن‌گاه يك دل و يك جهت رو به ما بیاورند و با تمام قوا با ما مصاف دهند و چنان شکست بزرگی را به ما تحمیل کنند! بیست ایالت پهناور از ایالات مملکت ما را به متصرفات خود ضمیمه کنند و بار آن همه غرامت و خسارت سنگین را بر گردن ما بگذارند و قضاوت کنسولی را بر ما تحمیل کنند و دیگر مصائب آن جنگ که خدا می داند کی از شر آن‌ها خلاص خواهیم شد. علاوه بر این که در پی آن شکست فاحش، علمای ما مثل آقا سید محمد (معروف به سید مجاهد) و مرحوم نراقی و ملامحمدتقی برغانی هدف اعتراضات سخت واقع شدند و بعضاً مورد اهانت قرار گرفتند. به هر حال اشتباه ما در این بود که به جای اقدام برای اصلاح اوضاع شدیداً فاسد داخلی، تصمیم گرفتیم با رهبری و مدیریت یکی از فاسدترین و ناتوان ترین حکومت‌های دنیا، با یکی از دو قدرت بسیار عظیم جهان بجنگیم و برای ترغیب مردم به جنگ هم، از زبان فقه آل محمد (ص) و از زبان تمام معصومان (ع) و از زبان قرآن کریم، وعده قطعی پیروزی به همه دادیم و پس از شکست، سیل اعتراض‌های دوست و دشمن به سوی ما سرازیر شد که پس چرا به جای تحقق آن وعده‌های قطعی - آن هم از لسان خدا و پیامبر و ائمه (ع) - ما دچار چنین شکست خفت باری با تبعات نکبت بار آن شدیم؟ من نمی دانم که آیا در آن ماجرا، علمای ما گول سیاستمداران ابله را خوردند و به درخواست آن‌ها اعلان

جهاد دادند؟! و آیا هدف سیاستمداران این بود که سر علما و متدینین را به جنگ با دشمن خارجی گرم کنند تا در صدد مبارزه با مفسد موجود در تشکیلات حکومت برنیایند؟! چنانکه در بسیاری از موارد نیز عاملان حکومت‌ها، مستقیماً یا از طریق واسطه‌های مختلف، به نام دین ما را به جنگ و دعوا با فرقه‌ها و افراد گوناگون وامی داشتند، تا اولاً، فرصت نکنیم به مفسد موجود در تشکیلات حکومت بیندیشیم و با آن مبارزه کنیم. ثانیاً، با کارهای بی رویه ای که معمولاً در این جنگ و نزاع‌ها و بعضاً به دست ایادی خود حکومت انجام می شود، ما در معرض اتهام قرار گیریم و حیثیتمان لکه دار شود. شاید هم حکومت‌ها می خواستند با گرفتن حکم جهاد از علما، مسئولیت شکستی بسیار سهمگین و آن همه تبعات خانمان سوز آن را به گردن علما بیندازند! یا قدرت‌های خارجی با سوءاستفاده از سادگی ما، در شرایطی که آمادگی برای جنگ نداشتیم، ما را با لطائف الحیل به میدان جنگ کشاندند تا پس از شکست، هم آبروی ما را ببرند و هم به خواسته‌های خود برسند که تضعیف هر چه بیشتر مملکت و سلطه کامل بر بسیاری از بخش‌های آن پس از جدا شدن از ایران بود. به هر حال هر چه بود ما در این ماجرا لطمه‌های شدیدی خوردیم و نیرو و آبروی خود را در تلاش برای جنگی به هدر دادیم که به جای آن، باید در جهت اصلاح مفسد داخلی حرکت می کردیم. بعد هم که جنگ با آن وضعیت اسف بار تمام شد، همه تقصیرها را به گردن ما انداختند و بدهکار هم شدیم. حتی شصت سال پس از آن ماجرا، وقتی مرحوم میرزا (میرزای شیرازی) در باب اعطای امتیازات به خارجی‌ها، به ناصرالدین

شاه اعتراض کرد، شاه با مغلظه کاری، اعتراض او را از قبیل دخالت علما در جنگ‌های ایران و روس قلمداد کرد و تبعات اسف بار آن جنگ‌ها را یادآوری نمود و مدعی شد که از آن هنگام تا امروز، هرچه دولت ایران می کشد از نتیجه همان دخالت علماست که آمدند و فتحعلی شاه را با دولت روس به جنگ واداشتند. در طول پنجاه- شصت سال پس از آن جنگ‌ها هم غالباً واکنش ما آن بود که خود را از صحنه فعالیت‌های اجتماعی، یکسره کنار بکشیم و کاری به تشکیلات فاسد حکومت نداشته باشیم! آن‌گاه مردمی که از فساد و تباهی به جان آمده بودند و کارد به استخوانشان رسیده بود، به محض آن‌که از گوشه ای صدای مخالفت با شرایط موجود به گوششان خورد، دور آن صدا جمع شدند! به خیال آن‌که علی محمد شیرازی، اگر امام زمان هم نباشد، ولی شاید بتوان از طریق او و زیر علم او، تحولی در اوضاع به وجود آورد و دامنه فساد را کوتاه کرد! بلی با این تصور به دنبال او افتادند. - و آن همه فتنه‌ها و لطمه‌ها به دین و مملکت ما خورد و نیازی به یادآوری آن‌ها نیست - حالا آقایان محترم! ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، با اوج گرفتن فساد و انحطاط در مملکت، حرکت و جنبشی برای مقابله با آن درگرفته، و چون بیشتر فسادها ناشی از حکومت مطلقه است، این جنبش نیز لبه تیز حملات خود را متوجه آن کرده است. در این شرایط ما دو راه داریم، یا وارد صحنه شویم و رهبری مبارزه با حکومت مطلقه و وظیفه تقلیل مظالم و تحدید مفاسد را خود برعهده گیریم تا مردم احساس کنند که از طریق دین و با نفوذ علمای دینی، می توانند به خواسته‌های معقول خود در مقابله با

حکومت مطلقه و مبارزه با مفسد برسند. در این صورت، مقابله و مبارزه مزبور، رنگ ضدیت با دین و علمای دین نخواهد گرفت، و بلکه ما می توانیم آن را در جهتی هدایت کنیم که حتی الامکان، حریم دین و احکام الهی و پیشوایان مذهب محفوظ بماند و اهداف آن در برقراری عدالت تأمین شود.[۱] راه دیگر آن است که در برابر نهضتی که برای مبارزه با حکومت مطلقه پا گرفته است بی طرفی اختیار کنیم یا در صف مخالفان قرار گیریم، که در هر يك از دو وجه اخیر، اولاً مخالفان استبداد و نظام سیاسی موجود، دین و سنت و پیشوایان آن را هم به موازات حکومت مطلقه مورد تعرض قرار می دهند. عامه مردم هم که در صحنه مبارزه با ظلم و فساد، دین و پیشوایان دینی، کمکی به آنان نکرده و بی طرف یا در موضع مخالف بوده، دلبستگی به دین و پیشوایان دینی، در آنان تضعیف می شود، که این امر تضعیف جایگاه دین را به دنبال دارد. بنابراین ما صرف نظر از وظیفه ای که مستقیماً و رأساً برای مبارزه با ظلم و فساد داریم، ملزم هستیم که به خاطر حفظ جایگاه دین، جای خود را در سنگر مبارزه با ظلم و فساد، که مهم ترین منشأ آن، حکومت مطلقه و مستبد است، حفظ کنیم.

از منظر دیگر، در حال حاضر ما به این مشکل دچاریم که از طرفی بسیاری کسان را داریم که با هر حرکتی مخالفند و دست روی دست گذاشته اند و فقط دعای فرج می خوانند و اصلاح تمام مفسد را به عهده

[۱] نزدیک به این گونه تحلیل، از زبان مرحوم آیت الله بروجردی (از بزرگ ترین شاگردان مرحوم آخوند) نیز نقل شده است.

آقا امام زمان(عج) گذاشته اند! و با سکوت و کناره گیری خود و با واداشتن دیگران به اتخاذ چنین روش‌هایی، عملاً به رواج فساد کمک می کنند! از طرف دیگر کسانی را داریم که برای هدف‌هایی دست نیافتنی و با شیوه‌هایی نادرست و اسلحه‌ای ناکارآمد، اعلام جهاد و مبارزه می کنند و نتیجه کارشان هم در مرحله اول، ضربه‌هایی هولناک به امت اسلامی و خسارت‌هایی عظیمی است که بر مسلمانان تحمیل می کنند! در مرحله دوم وقتی معلوم شد که آن هدف‌ها دست نیافتنی و آن شیوه‌ها ناکارآمد است و راه آنان جز مهلکه به جایی منتهی نمی شود و جز ضرر حاصلی ندارد، آن‌گاه است که در میان عامه، بدبینی شدیدی نسبت به هر که سخن از مبارزه گوید، و نسبت به هرگونه مبارزه، پدید می آید و این شیوه مبارزه، جای خود را به شیوه گروه اول که نفی مبارزه به صورت مطلق بود می دهد و مشاهده این شیوه و نتایج فلاکت بار و هلاکت بار آن، بهترین وسیله توجیه شیوه اول و خالی شدن صحنه مبارزه می شود!

برپایی حکومت حقه و شرعی، و تأسیس مدینه فاضله و ریشه کن کردن همه ظلم‌ها و فسادها در عصر غیبت، از همان هدف‌های دست نیافتنی است که اگر مبارزه را به خاطر آن‌ها دنبال کنیم، نه فقط به آن‌ها نمی رسیم، بلکه سرانجام کار، کسانی که برای این هدف‌ها به دنبال ما پا به میدان مبارزه گذاشته بودند، وقتی دیدند این مبارزه حاصلی جز خسارت‌های مهلك نداشته، یا کاملاً از مبارزه نومید و دلسرد می شوند و يك سره آن را می کنند، یا بدتر از این، نسبت به حق و شرع بدبین می شوند و سر از وادی بی اعتقادی و ضدیت با شرع و حق و دین

درمی آورند. پس آنچه را دست نیافتنی است رها کنیم و این دستورالعمل عقلایی را نصب العین خود قرار دهیم.

ما اگر باتوجه به مقدورات و امکاناتمان، که بسیار محدود است، اعلام کنیم که هدف ما از مبارزه، اصلاح پاره ای از مفسد و حل پاره ای از مشکلات است و نه اصلاح تمامی مفسد دنیا و حل تمامی مشکلات عالم، این هدف قابل تحقق است و مردمی هم که خواهان مبارزه با مفسد و حل مشکلات هستند، وقتی ببینند پاره ای از مفسد اصلاح و پاره ای از مشکلات حل شد، دلگرم می شوند و برای مرحله بعدی و مبارزه با مفسد دیگر و حل مشکلات دیگر در پی ما می آیند. ولی اگر هدف را تشکیل حکومت حقه در مملکتان و در کل دنیا اعلام کنیم، و خود را در مقام پیشوایی برای چنین هدفی قرار دهیم، اولاً، عقلایی که شرایط حاکم بر مملکتان و بر تمام دنیا را می شناسند، به دنبال ما نخواهند آمد. زیرا می دانند که خواسته های ما عقلایی و عملی نیست، و با شنیدن حرف های ما به یاد کلام امام صادق (ع) می افتند که «اذا اردت ان تختبر عقل الرجل فی مجلس واحد فحدثه فی خلال حدیثک بما لایکون فان انکره فهو عاقل و ان صدقه فهو احمق» [۱]، ثانیاً، کسانی که به منطق اهل بیت (ع) ایمان دارند، نمی توانند ادعای ما را بپذیرند و با ما مخالفت می کنند. این ها به ما می گویند وقتی امام صادق (ع) صریحاً می فرماید: «ما یکون هذا الامر

[۱] اگر می خواهی با يك بار نشست و برخاست، بهفمی کسی عاقل است یا نه، در لایه لای گفتوگوهایت با او، اموری را که محال و ناشدنی است، ممکن جلوه ده. اگر به انکار برخاست عاقل است و اگر آن را تصدیق کرد احمق است.

حتى لايبقى صنف من الناس الا قد ولّوا على الناس حتى لايقول قائل انالو ولّينا لعدلنا.[۱]» در برابر این پیش بینی قطعی و نظایر متعدد آن، شما چه کاره اید که ادعا کنید می توانید يك حکومت حقه بر سر کار بیاورید و براساس این ادعا دست به اقداماتی بزنید؟! آیا این ادعا، و اقدامات دنبال آن، جز تکذیب کلام نورانی معصوم(ع) معنایی دارد؟ و آیا جز این است که وقتی چنین ادعایی کردید و بعد هم برای اثبات آن وارد عمل شدید و نتیجه ای نگرفتید، مچ خودتان را باز می کنید و صدق گفتار امام(ع) بر همه آشکار خواهد شد که بفهمند شما هم از جمله کسانی هستید که به گفته امام(ع)، باید به حکومت برسند و تناقض ادعا و رفتارشان در باب تشکیل حکومت حقه واضح شود؟! باری بیاییم و به جای افراط و تفریط، میانه روی در پیش گیریم و به دستور مولی الموالی علی(ع) عمل کنیم که: «عليك بالقصد في الامور، فمن عدل عن القصد جار و من اخذ به عدل.[۲]» سنگ را کوچک تر برداریم که بتوانیم به هدف بزنیم و بدانیم که در عصر غیبت، دمیدن روح حقانیت و اسلامیت در کالبد حکومت، امری از قبیل استرداد جوانی به پیر سالخورده و فرتوت است.

[۱] فرج و گشایش در کار اهل بیت(ع) (تشکیل حکومت حقه) نخواهد بود مگر وقتی هیچ گروهی از مردم نمانده باشد که حکومت را در دست نگرفته باشد؛ تا کسی نتواند بگوید که اگر ما به حکومت می رسیدیم، عدالت پیشه می کردیم. یکی از آیات عظام قم نیز با اعتقاد کامل به ولایت فقیه می گویند: در کتاب غیبت نعمانی آورده است که «خداوند قبل از ظهور امام زمان، حکومت را به دست همه افشار می دهد تا روزی نگویند که اگر ما بودیم می توانستیم اداره کنیم» اکنون حکومت را به روحانیت داده اند تا ببینند چه کار می کنند. (خاطرات آیت الله گرامی، ص ۳۶۱).

[۲] بر تو باد به میانه روی در کارها، که هر که از میانه روی رو برتافت، بیدادگری نمود و هر که آن را پیشه کرد عادل بود.

۱۸- مهم ترین عامل دوام و بقای تشیع و مابه الامتیاز این مکتب از بقیه فرق اسلامی اجتهاد است. البته نه مطلق اجتهاد بلکه اجتهاد مطلق، چرا که فقهای پیرو هر يك از چهار مذهب اهل سنت هم اجتهاد می کنند. منتهی اجتهاد هر يك از آنها در محدوده چارچوبی است که پیشوای آن فرقه معین کرده است نه به صورت مطلق. مثلاً اجتهاد و شیوه تفقه حنفیان، در محدوده اجتهاد و شیوه تفقه ابوحنیفه است، نه آزادانه. و همین وضعیت را شافعیان و مالکیان و غیره دارند، اما در مذهب تشیع، هر فقیهی هر قدر هم عظیم و عالم باشد، شیوه تفقه او برای فقیهان دیگر لازم الاتباع نیست و به همین جهت است که از عصر غیبت و بلکه پیش از آن، تا روزگار حاضر، در میان علمای شیعه شیوه های مختلف و حتی متضادی برای تفقه و تفکر رواج داشته است، چنان که شیوه شیخ صدوق با شیوه سلف او ابن جنید مخالف بود. و شیوه شیخ مفید با شیخ صدوق، و شیوه شریف مرتضی با شیوه شیخ مفید، و شیوه شیخ طوسی با شیوه شریف مرتضی، و شیوه ابن ادریس با شیوه شیخ طوسی، و شیوه محقق و علامه با شیوه ابن ادریس و....

اکنون جای این سؤال هست که چرا در میان اهل سنت، برخلاف شیعیان، تفکر و تفقه و اجتهاد به شیوه آزادانه وجود ندارد؟ و چرا بین آنها، باب اجتهاد به معنی واقعی مسدود شده است؟ پاسخ این است که وقتی حکومتها متصدی سرپرستی مذهب اهل سنت شدند، برای آن که از اجتهاد و تفکر به شیوه آزاد ترس داشتند، و آن را با مصالح و منافع حکومتی خود مغایر می شمردند، دایره اجتهاد را تنگ کردند و تفقه به

شیوه آزاد را ممنوع اعلام و همه را ملزم کردند که اجتهاد و تفقه شان در محدوده تفقه و اجتهاد یکی از چهار امامشان باشد! حتی گاهی پا را از این فراتر نهاده و مدعی شدند که تفقه و اجتهاد، فقط در محدوده یکی از چهار مذهب مزبور مجاز است! حتی هرکس به تفقه و اجتهاد در محدوده یکی از سه مذهب دیگر می پرداخت مورد آزار قرار می گرفت. اگر ما بخواهیم فجایی را که میان آنان به استناد ادعای حکومت ها و علمای وابسته به آنها، درمورد اجرای احکام و ترویج نظریات يك فقیه و يك پیشوای دینی معین و برای ممانعت از اجتهاد آزاد به عمل آمده است شماره کنیم مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد.

به هرحال تمامی مصیبت هایی که در نواحی و مقاطع مختلف تاریخ بر سر علمای سنی آمد و باب اجتهاد رادر میان آنان مسدود کرد، ناشی از این بود که در يك مقطع یا ناحیه، پیروان یکی از فقها قدرت و حکومت را به دست می گرفتند و برای حفظ حکومت خود یا ترویج آنچه حق می پنداشتند، فقیهان دیگر را از تفقه و اظهارنظر و اجتهاد آزاد منع می کردند.

حالا ما هم اگر حکومت را به دست پیروان يك فقیه بدهیم همان آش و همان کاسه است؛ و حکومتی که بر سر کار خواهد آمد، به نام حفظ مصالح دین و حکومت، جلوی اظهارنظر و تفقه و اجتهاد به شیوه شیعه را که تفقه و اجتهاد آزاد است خواهد گرفت و تفقه و اجتهاد را فقط در محدوده ای که خود صلاح بداند مجاز خواهد شمرد این امر ضربه بزرگی به فقه و به اصل مکتب ما خواهد زد.

شما تصور کنید که اگر مثلاً حکام دوره شیخ صدوق یا شیخ طوسی، همه علمای شیعه را مجبور می کردند که فقط در همان محدوده ای که شیخ صدوق یا شیخ طوسی تفقه کرده اند، تفکر و اظهارنظر و تفقه نمایند و اجازه تخطی از آن به کسی ندهند چه فاجعه ای روی می داد؟

البته بسیاری از ما نیز بدون آن که اختیارات وسیع حکومتی را داشته باشیم، هر جا پیش آمده است، به اندازه ای که قدرت و امکانات داشته ایم، جلوی تفقه و اظهارنظرهای آزاد حریفان و هم سلکان خود را گرفته ایم و در بسیاری از موارد کوشیده ایم هر کس در هر مرتبه ای از علم و تقوا باشد، اگر سخنی برخلاف نظریات و حتی منافع ما بگوید دهانش را ببندیم! در راه این هدف بارها تا مرز تکفیر و تفسیق حریفان هم رفته ایم و با این کارها و شیوه ها، لطمه های شدیدی به لحاظ علمی و حیثیتی، به مذهب و فقه خود زده ایم. برای جلوگیری از تکرار آن حوادث اسف بار، باید تدابیری بیندیشیم تا همین اندازه قدرت و امکانات که فعلاً در اختیار ما هست، عاملی برای ایجاد موانع و تضییقات در راه تفقه و اجتهاد و تفکر آزاد نشود. معقول نیست که به جای اتخاذ تدابیری در این جهت، درصدد باشیم دامنۀ قدرت و اختیارات خود را گسترش دهیم و به ده ها برابر آن چه فعلاً هست برسانیم تا شمار آن گونه وقایع ناروا افزایش یابد، و تبعات سوء آن، هر چه بیشتر گریبان ما و مکتب ما را بگیرد و آنچه را می سازیم به دست خود ویران کنیم و یا چنان که خدای تعالی فرمود: «یخربون بیوتهم بایديهم» [۱]

[۱] خانه هاشان را به دست خود ویران می کنند. سوره حشر، آیه ۲.

۱۹- در حال حاضر شرایط به گونه ای است که برای عامه مردم، دسترسی به من، از دسترسی به هر کس دیگری آسان تر است. هر کس نامه ای برای من بنویسد و بتواند آن را تا نجف بفرستد نامه به دست من می رسد. هرکس هم در نجف باشد، هر لحظه اراده کند می تواند خودش را به من برساند. اگر من در خانه ام باشم می تواند در خانه را بزند و بیاید داخل خانه، و اگر در مدرسه یا مسجد یا حرم هم باشم که دسترسی به من بسیار آسان تر است. نه در و دربندانی هست و نه دورباش و کورباشی، نه محافظی و نه اجازه قبلی و وقت گرفتن، خلاصه هرکس در هر شرایطی می تواند با من تماس بگیرد و اگر مطلبی یا مشکلی دارد مطرح کند. البته این که من بتوانم مشکل کسی را حل کنم یا نه، بستگی دارد به توفیق الهی و امکانات موجود. ولی به هر حال همین که همه احساس می کنند می توانند با کسی که به تصور آنها نایب پیامبر (ص) و جانشین امام زمان (ع) است بنشینند و سخن بگویند و مشکلات و مطالبشان را مطرح کنند، صرف همین قدر ارتباط هم برای آنها بسیار مهم است. و برای ما نیز از این جهت اهمیت دارد که با این مراودات نزدیک، در جریان امور و مسائل و مشکلات مردم قرار می گیریم و به وسیله آنها از حوادث واقعه مطلع می شویم و نسبت به موضوعات آگاهی پیدا می کنیم و همین امر در نظریات ما و تصمیماتی که می گیریم و اقداماتی که می کنیم، خیلی تأثیر مثبت دارد. حالا اگر من جای حاکم عرفی را بگیرم، آن وقت دیگر دسترسی به من و دیدار و سخن گفتن با من، از دسترسی به هرکس دیگر و دیدار و سخن گفتن با هرکس دیگر دشوارتر خواهد بود.

آن‌گاه دیگر، حتی با تزار روسیه و پادشاه انگلستان، راحت تر از من می توان ملاقات کرد و حرف زد. و با هزار و يك دليل معقول و نامعقول، عامه مردم از این که بتوانند کاملاً با ملا و مرجع خودشان رابطه مستمر و مستقیم داشته باشند محروم می شوند و ارتباط ما با آن ها، اولاً بسیار محدود و کم خواهد شد. ثانیاً واسطه‌ها پا به میان می گذارند و کار را خراب می کنند. به این ترتیب، آن رابطه نزدیک و عاطفی و صمیمانه ای که میان ما و عامه مردم هست، و موجب قوت ایمان مردم و آگاهی دقیق ما از اوضاع و احوال آن‌ها و مشکلات امت اسلامی و نیز موجب اطلاع ما از موضوعات است، ضعیف و ضعیف تر می شود، و ما هم به همان مشکلاتی دچار می شویم که حکام دیگر دچار آنند. و از مصادیق کلام نورانی معصوم(ع) می شویم که: «ایما ذوباب اغلق بابہ دون ذوی الحاجات والخلة والمسکنة اغلق الله بابہ عند حاجته و خلقه و مسکنته.» [۱] " نیز این کلام: «ایما مؤمن کان بینہ و بین مؤمن حجاب ضرب الله عزوجل بینہ و بین الجنة سبعین الف سور، کل سور مسیره الف عام ما بین السورین.» [۲]

گذشته از آن که ما به عنوان مسلمان و بالاتر از آن به عنوان پیشوای دینی وظایفی داریم که اگر در آن شرایط قرار گیریم، انجام آن وظایف

[۱] هر صاحب دری (هر قدرتمندی) که بر محتاجان و بینوایان و مستمندان در ببندد - در هنگام نیازمندی و بینوایی و مستمندی وی - خداوند در رحمت خود را بر او خواهد بست.

[۲] هر مؤمنی که میان او و مؤمنی دیگر حجاب باشد، خداوند میان او و بهشت، هفتاد هزار دیوار قرار می دهد که در میان هر دو دیوار هفتاد هزار سال فاصله است.

برای ما بسیار دشوار و شاید غیرممکن است. عنایت فرمایید: ما برای همه، از قول پیامبر(ص) روایت می کنیم که «سیدالقوم خادمهم» (سرور قوم، خدمتگزار ایشان است). و روایت می کنیم که «احب عباد الله الى الله انفعهم لعباده» (محبوب ترین بندگان خدا به نزد خدا کسی است که برای بندگان او سودش بیشتر باشد) و روایت می کنیم که «خير الناس انفعهم للناس» (بهترین مردم کسی است که سود بیشتری به مردم برساند) و روایت می کنیم که «خير الناس من انتفع به الناس» (بهترین مردم کسی است که مردم از او فایده برند) و روایت می کنیم که «الخلق عيال الله فاحب الخلق الى الله من نفع عيال الله» (خلق خدا ریزه خوارِ خوانِ خدايند، پس محبوب ترین مخلوقات به نزد خدا کسی است که به ریزه خوارانِ خوانِ خدا فایده برساند) و روایت می کنیم که «سئل رسول الله(ص) من احب الناس الى الله؟ قال انفع الناس للناس» (از پیامبر پرسیدند محبوب ترین مردم به نزد خدا کیست؟ فرمود کسی که از همه مردم، فایده اش برای مردم بیشتر باشد) و روایت می کنیم که امام صادق(ع) در تفسیر عبارت قرآنی «و جعلنى مبارکاً» که عیسی(ع) در مورد خود به کار برد فرمود: «ای نفاعاً» (یعنی مرا کسی قرار داد که فایده و سود بسیاری به مردم می رساند) و روایت می کنیم که امیرمؤمنان (ع) فرمود «السيد من تحمل المؤنة و جاد بالمعونة» (سرور و بزرگ کسی است که سختی های مردم را بر خود هموار کند و کمک های خود به آنان ارزانی دارد) و فرمود «باحتمال المؤمن يجب السوود» (با تحمل کردن سختی های مردم است که سروری و بزرگی به دست می آید). از تَكَ تَكَ این نصوص می

توان دریافت که بزرگترین امر برای ما پیشوایان قوم، خدمت به خلق خداست. آن‌گاه با تکیه زدن بر مسند حکومت، شرایط ما را چنان دگرگون می‌نماید که دیگر قادر به انجام خدماتی هم که قبلاً می‌کردیم نخواهیم بود. زیرا حکومت، ما را از مردم جدا می‌کند و با جدا شدن از مردم، نمی‌توانیم از دردها و مشکلات آنان مطلع شویم. و به فرض مطلع شدن نیز چون سطح زندگی ما با سطح زندگی عامه مردم فاصله گرفته و از آن دور شده است، نمی‌توانیم دردها و مشکلات آنان را با گوشت و پوست خود لمس کنیم و مرهمی بر زخم آنان بگذاریم!

پس از همه این‌ها، درحال حاضر که مردم از دست حکومت به جان می‌آیند، به ما پناه می‌آورند، اگر حکومت در دست ما باشد چه کنند، و کجا بروند، و به چه پناه ببرند؟!

۲۰- می‌دانیم که رسول خدا(ص) از آغاز اعلام پیامبری خود، همیشه بر خلافت امیرمؤمنان(ع) تأکید داشت. و نظر او بر این بود که رهبری و حکومت جامعه اسلامی، پس از دوران رسالت از آن علی(ع) باشد. این نظر برای حفظ مصالح امت اسلامی و به دلیل شایستگی‌های علی(ع) بود. به روایت امام احمدبن حنبل و حافظ ابونعیم پیامبر(ص) فرمود: «ان تؤمروا علیاً - و لا اراکم فاعلین - تجدوه هادياً يأخذ بکم الطريق المستقیم.» [۱] در حدیث دیگر به روایت حاکم و حافظ طبرانی: «ان

[۱] اگر علی را به امارت بردارید - و نمی‌بینم چنین کنید - خواهید دید که او راهنما و هدایت یافته است و شما را در راه راست می‌دارد.

ولیتموها علیاً فهاد مهدی یقیمکم علی طریق مستقیم.[۱]» در حدیث دیگر به روایت ابونعیم: «ان تولوا علیاً تجدوه هادياً مهدياً یسلک بکم الطريق المستقیم.[۲]» در حدیث دیگر: «ان ولیتموها علیاً وجد تموه هادياً مهدياً یسلک بکم الطريق المستقیم.[۳]» در حدیث دیگر به روایت ابوداود: «ان تستخلفوه - و لن تفعلوا ذالک - یسلک بکم الطريق و تجدوه هادياً مهدياً.[۴]» در حدیث دیگر به روایت حافظ ابونعیم و صاحب کنز العمال: «ان تستخلفوا علیاً - و ما اراکم فاعلین - تجدوه هادياً مهدياً یحملکم علی المحجة البیضاء.[۵]» پیامبر(ص) همچنین می دانست که اگر رهبری حکومت اسلامی پس از او، با کسی جز علی(ع) باشد، دیر یا زود انحرافاتی در میان مسلمانان بروز خواهد کرد و حکومت‌گران، اموال متعلق به مردم را به خود اختصاص می دهند و حقوق عامه را غصب می کنند و جوانان قریش، امت را به مهلکه خواهند افکند. چنان که در صحیحہ امام احمدبن حنبل و در روایت ابوداود می خوانیم که پیامبر(ص) به ابوزر فرمود: «کیف انت و ائمة من بعدی یستأثرون بهذا الفیء؟»

[۱] اگر علی را به سرپرستی بردارید، او راهنما و هدایت یافته است و شما را در راهی راست برپا می دارد.

[۲] اگر علی را به سرپرستی بردارید، می بیند که او راهنما و هدایت یافته است و شما را در طریق راست راه می برد.

[۳] اگر علی را به سرپرستی بردارید، می بینید که او راهنما و هدایت یافته است و شما را در طریق مستقیم راه می برد.

[۴] اگر علی را به خلافت برگزینید - و چنین نخواهید کرد - شما را در طریق حق راه می برد و می بینید که او راهنما و هدایت یافته است.

[۵] اگر علی را به خلافت برگزینید - و نمی بینیم چنین کنید - می بینید که او راهنما و هدایت یافته است و شما را در شامراهی روشن راه می برد.

(چگونه خواهی بود با امامانی که پس از من بیایند و غنائم و اموال متعلق به عموم را به خود اختصاص دهند) در صحیحہ دیگرِ امام احمد حنبل می خوانیم که پیامبر (ص) به ابوذر فرمود: «کیف انت عند ولایة یستأثرون بهذا الفیء؟» (چگونه خواهی بود با حکومت گرانی که غنائم و اموال متعلق به عموم را به خود اختصاص دهند) به روایت محمد بن سعد در طبقات، رسول (ص) به ابوذر فرمود: «کیف انت اذا کانت علیک امراء یستأثرون بالفیء؟» (چگونه خواهی بود وقتی کسانی بر تو حکومت کنند که غنائم و اموال متعلق به عموم را به خود اختصاص دهند؟) در صحیحہ بخاری و حاکم و ذهبی می خوانیم که پیامبر (ص) فرمود: «ان فساد امتی علی یدی غلۃ سفهاء من قریش» (راستی که تباهی امت من بر دست جوانانی بخوانید آقازادهایی] بی خرد از قبیله قریش [خاندان حاکم] است). به روایت حاکم فرمود: «هلاک هذه الامة علی ید اغیلة من قریش» (هلاکت این امت بر دست جوانکی [بخوانید آقازاده ای] از قبیله قریش است). در صحیحہ حاکم و ذهبی می خوانیم که فرمود: "امراء یکنونون بعدی لایهدون بهدای و لا یستتون بسنتی" (حاکمانی پس از من خواهند بود که با سیرت من هدایت نمی یابند و از سنت من پیروی نمی کنند). به روایت امام احمد فرمود: «الا انه سیکون امراء یکذبون و یظلمون» (هشیار باشید که پس از من حاکمانی خواهند بود که دروغ می گویند و ستم می کنند).

لازم به ذکر نیست که همه پیش بینی های یاد شده، مو به مو تحقق یافت و به وقوع پیوست. باتوجه به این مقدمات، پیامبر (ص) از یک طرف در خلال بیست و سه سال پیامبری خویش، بارها به خلافت علی (ع) تصریح

فرمود، و از طرف دیگر در آخرین روزهای عمر خود تصمیم گرفت که از دو طریق، مسیر خلافت امیرمؤمنان(ع) را هموار کند، یکی با فرستادن سران مهاجرین و انصار به بیرون از مدینه تحت فرماندهی اسامه، و اوامر پیاپی و مؤکد به این که: «نفذوا جیش اسامه[۱]» تا وقتی پیامبر(ص) از دنیا می رود، کسی از سران قوم در مدینه، مرکز اسلام، نباشد که در برابر علی(ع) به ادعای خلافت قیام کند. دیگری با تنظیم وصیت نامه‌ای که به موجب آن، حکومت مسلمانان پس از پیامبر(ص) با علی(ع) باشد. اما سران قوم که حکومت را برای خود می خواستند و حاضر نبودند به خلافت علی(ع) تن دهند، از پیوستن به سپاه اسامه خودداری کردند و مانع تنظیم وصیت نامه رسول(ص) شدند، آن هم با برخوردی نامناسب که در همه کتاب‌های معتبر عامه نیز منعکس شده است. چنان که به روایت بخاری در صحیح خود - که در نظر اهل سنت «اصح الکتب بعد القرآن» است - «فتتازعوا ولاینبغی عند نبی تتازع و قالوا ما شأنه اهرج.» در برابر این گونه برخوردها، پیامبر(ص) چه می بایست بکند؟ مگر نه این که حتی به روایت بخاری، حضرت فرمود: «اكتب لكم کتاباً لم تضلوا بعده ابداً.» از این حدیث بالصراحه برمی آید که اگر وصیت نامه نوشته می شد و مسلمانان به آن عمل می کردند، هرگز دچار گمراهی و انحراف نمی شدند. در این حال، برخورد پیامبر(ص) چگونه باید می بود؟ آیا باید کسانی را که از نوشتن وصیت نامه، با همه اهمیتی که پیامبر(ص) برای آن ذکر کرد، جلوگیری کردند و مانع خلیفه

[۱] سپاه اسامه را آماده کنید.

شدن علی(ع) بودند سرکوب کند و به هر قیمتی هست، نظر خود را اعمال کند؟ نه، پیامبر(ص) چنین نکرد. چرا نکرد؟ زیرا اگر پیامبر(ص) می خواست مخالفان خلافت علی(ع) را سرکوب کند: اولاً، این رفتار در مردم انعکاس بدی داشت و همه می گفتند که پیامبر (ص) برای نشر دعوت و پیشبرد مقاصد خود، از کسانی کمک گرفت و بعد که قدرت پیدا کرد و به پیروزی رسید، برای خلیفه شدن پسرعمو و دادماش، اصحاب و یاران خود را سرکوب کرد و از میان برداشت. شیوع چنین قضاوتی میان مردم، به حیثیت اسلام و پیامبر(ص) و امیرمؤمنان(ع) لطمه شدیدی وارد می کرد و این همان محذوری بود که پیامبر(ص) بارها اعلام کرده بود و همیشه از آن پرهیز داشت و در موارد مختلف، وقتی پیشنهاد می شد که با بعضی از اصحاب خود، شدت عمل به خرج دهد می فرمود: «لایتحدث الناس ان محمداً یقتل اصحابه» (مردم نباید بگویند که محمد دست به کشتن یاران خویش زده است). [ثانیاً]، از طرف دیگر، اگر پیامبر(ص) در این شرایط دستور می داد که مخالفان خلافت علی(ع) سرکوب شوند، این کار به سادگی انجام نمی گرفت، چون نه شمار ایشان کم بود و نه قدرت آنها را می شد دست کم گرفت و به راحتی نیز از میدان در نمی رفتند و دست از خواسته خود نمی کشیدند. سرکوب آنان به وقوع جنگ داخلی منجر می شد و آن هم در جامعه اسلامی که تازه تشکیل شده بود و از داخل و خارج، خطرهای عظیم و فراوانی آن را تهدید می کرد و دشمنان زیادی مترصد ضربه زدن به آن بودند؛ جنگ داخلی بهترین فرصت را به دشمنان می داد تا تمام تلاش‌هایی را که برای جا انداختن این دین شده بود

بر باد دهند و برای همیشه فاتحه اسلام را بخوانند و بگویند: «سلام علی الاسلام فهو مودّع» [۱] تازه اگر دو معضل یاد شده نیز پیش نمی آمد و سرکوب مخالفان خلافت علی (ع) با همه دشواری‌هایش تحقق می یافت و تأثیر تبلیغاتی سوئی هم علیه پیامبر (ص) و اسلام نداشت، مشکل لاینحل دیگری بر سر راه بود و آن این که در خلال سرکوب، شمار زیادی از کسانی که قدرت مدیریت و اداره جامعه را داشتند از دور خارج می شدند و با افراد باقی مانده، حتی اگر امیرمؤمنان (ع) به خلافت می رسید، امکانات عادی را برای اداره حکومت در اختیار نداشت و حکومت نیز با امکانات عادی باید اداره می شد نه با معجزه و قدرت ماوراء طبیعی.

باتوجه به جهات مزبور بود که پیامبر (ص) سرکوب مخالفان خلافت علی (ع) را برخلاف مصالح عالیه اسلام شمرد و خطرهای و انحرافات را که با وقوع انحراف در نظام رهبری مسلمانان روی می داد و خود پیشگویی فرموده بود، کوچک تر و قابل تحمل تر از مشکلاتی شمرد که با سرکوب مخالفان خلافت علی (ع) برای اسلام و جامعه اسلامی به وجود می آمد. بنابراین از برخورد خشن با ایشان چشم پوشید تا ضمن عدم اقدام به عملی مغایر با خُلق و خوی کریمانه محمدی (ص)، ایشان نیز عوض این که پس از مواجهه با سرکوب، به سوی دشمنی با اصل اسلام سوق داده شوند و با هدف ریشه کن کردن این آیین پاک، پا به میدان جنگ رودرو بگذارند، حکومت اسلامی را از آن خود بدانند و به خاطر منافع

[۱] با اسلام که در حال خداحافظی است، بدورد می گوئیم!

خود و حکومت خود، برای ترویج اسلام، هرچند نه اسلام خالص، دامن همت به کمر بزنند و کوشش و تلاش کنند، و علی(ع) و مکتب او هم در جای خود بماند و با عمل و گفتار خود و در حد امکانات موجود، مرجعی باشد برای بیان و ارائه اسلام اصیل.

حالا ماجرای ما هم با سیاستمداران از این قبیل است. اگر ما بخواهیم حکومت را در دست گیریم، لازمه آن سرکوب سیاستمدارانی است که با شعار حکومت ملی و رهایی از استبداد، در مبارزه با استبداد، در کنار ما بودند و تلاش کردند، و سرکوب آنان، بدون شك انعکاس بدی در مردم دارد و گفته خواهد شد که بله! پیشوایان دینی، در طول مبارزه با حکومت استبدادی، استفاده‌هاشان را از کمک‌ها و هم فکری‌های سیاستمداران و رجال ملی کردند و بعد که به قدرت رسیدند، برای این که همه قدرت و امکانات را در اختیار خود بگیرند و شکل دیگری از حکومت مطلقه را بر سر کار بیاورند و استبداد را در قالبی جدید بازگردانند، اقدام به سرکوب سیاستمداران و رجال ملی کردند، یعنی کاری نظیر آنچه خلیفه سفاح با ابوسلمه و برادرش منصور با ابومسلم کرد، و همان کاری که رسول(ص) به شدت از آن احتراز می فرمود و بسیار حساسیت داشت که مبادا مردم بگویند محمد(ص) دست به سرکوب یاران خود زده است.

با چشم پوشی از محذور فوق، معضله دیگر هم وجود دارد، که سیاستمداران رقیب ما نیز قدرتشان کم نیست و اقدام ما به سرکوب ایشان منجر به وقوع جنگ داخلی خواهد شد. جنگی بسیار سخت و در میدانی

خیلی وسیع، آن هم در کشوری که از داخل و خارج، خطرهای عظیم و فراوانی آن را تهدید می کند و دشمنان زیادی مترصدِ ضربه زدن به آن هستند. و جنگ داخلی بهترین فرصت را به آنان می دهد تا برای همیشه فاتحه ایران و اسلام را بخوانند و همه رشته های ما را پنبه کنند. به این ترتیب معلوم نیست که در این صحنه، ما پیروز شویم یا سیاستمداران رقیب ما، یا هر دو از بین می رویم و میدان به دست بیگانگان و دشمنان اسلام و ایران می افتد. اگر هم فرض کنیم که در سرکوب رقیبانمان پیروز می شویم، اولاً، این پیروزی همراه با کشتارها و خون ریزی هایی خواهد بود که برای دستیابی به آن پیروزی، معلوم نیست چنان کشتارهایی مجاز باشد. ثانیاً، گیرم که ما در این جنگ، طرف خود را هم شکست دادیم اما بعد چه؟ با کدام افراد ورزیده و مدیر و مدبر می خواهیم مملکت را اداره کنیم؟ به هرحال دستور قرآن کریم است که «لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنه» [۱] همان ملاحظاتی را که رسول خدا (ص) در برخورد با مخالفان حکومت علی (ع) داشت، ما هم لازم است در برخورد با رجال سیاست داشته باشیم و از توجه به عواقب امور غفلت ننماییم و فقط به این لحظه و امروز فکر نکنیم و جاهلانه راهی در پیش نگیریم که به تصور خودمان، خدمت به اسلام و امت اسلامی باشد، و درحقیقت به ورودِ ضربه هایی هولناک بر آیین پاکِ محمدی بیانجامد و در مهلکه ای بیافتیم که به ما بگویند آنچه نباید بگویند.

[۱] سیره پیامبر خدا برای شما سرمشقی نیکو است.

۲۱- ما مدعی هستیم در راهی قدم می زنیم که راه علم و دین و راه اولیای خدا و راه اهل حق و حقیقت و راه سلف صالح است. راه سیدین طاووس و مقدس اردبیلی و وحید بهبهانی و سید بحر العلوم و صاحب جواهر و شیخ اعظم انصاری است. همان شیخ انصاری که وقتی نماینده سیاسی انگلستان او را دید، پنداشت که عیسی مسیح را زیارت کرده است. حالا در این راه، بلاشک مهمترین شرط پیشرفت، و آنچه تمامی این بزرگواران و نظایر ایشان را به جایی رسانید، تقوی و زهد و وروع و دوری از آلودگی‌ها و احتراز کامل از تمام محرّمات و حتی شبهات است. قال الله تعالی: «یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله يجعل لکم فرقاناً» (ای مؤمنان! اگر تقوی پیشه کنید، خدا به شما فرقان یعنی وسیله تمیز حق از باطل و درست از نادرست عنایت می فرماید). و قال: «واتقوا الله و یعلمکم الله والله بکل شیء علیم» (تقوی پیشه کنید تا خداوند به شما دانش بیاموزد و خدا از همه چیز آگاه است). این است که بزرگان ما در بسیاری از موارد، حتی از مباحاتی که احتمال داده می شد (ولو احتمالی ضعیف) که مقدمه وابستگی به خواسته‌های دنیوی باشد برحذر بودند.

شیخ اعظم (شیخ مرتضی انصاری) اعلی الله مقامه در ایام طلبگی، با محصلی هم حجره بود. يك روز مختصر پولی به آن محصل داد تا برود و برای خودش و او نان بخرد. او رفت و وقتی برگشت، شیخ ملاحظه کرد که علاوه بر نان، مقداری حلوا هم خریده است. پرسید پول حلوا را از کجا آوردی؟ گفت قرض کردم. شیخ از خوردن حلوا امتناع و به نان خالی قناعت کرد. زیرا می دانست که دلبستگی به غذای بهتر، یا لباس

بهتر، یا خانه بهتر، یا امکانات رفاهی بیشتر، اگر به قدری در انسان شدید باشد که به خاطر آن زیر بار قرض برود، کم کم جای علاقه به علم و تحقیق را غصب می کند. در نتیجه هم و غم و ذکر و فکر طلبه که باید یکسره متوجه درس و بحث و فحص باشد، مصروف تهیه خوراک چربتر و شیرین تر و لباس زیباتر و گران بهاتر می شود و این امر جلوی پیشرفت علمی او را می گیرد. باری پس از آنکه شیخ به مدارج عالیه علمی و روحانی نایل گردید، روزی همان محصل به محضر او رسید و سؤال کرد چه شد که تو این قدر ترقی کردی و من از تو عقب ماندم؟ شیخ فرمود: چون من با نان خالی ساختم و تو نساختی. و البته زهد و ورع شیخ، مختص دوران طلبگی او نبود و بعدها نیز که به مرتبه خاتم المجتهدین رسید، زهد و ورع او چند برابر شد. و با این که در مقام مرجع اعلاى شیعه قرار داشت و هر سال بیش از صد هزار تومان (به پول يك قرن و نیم پیش) وجوه شرعیه برای او می آوردند، در زندگی «به اقلّ مایقنع به» اکتفا می کرد و از دنیا که رفت، مجموع دارایی او هفده تومان بود که نزدیک به همین مبلغ هم قرض داشت و بازماندگانش قادر نبودند حتی در حدود معمول و مرسوم هم برای او مراسم یادبود برگزار کنند و این کار را دیگران برعهده گرفتند. با این که در اواخر عمر شیخ، کسانی از ثروتمندان، اموال بسیاری خدمت او فرستادند و گفتند این اموال، از خمس نیست که شما در هزینه کردن آن احتیاط کنید. بلکه از حلال ترین اموال خود ماست و به رسم هدیه خدمت شما می فرستیم تا در این سن پیری بر خود سخت نگیرید و راحت تر زندگی کنید. ولی شیخ

نپذیرفت و فرمود من همیشه دعایم این بوده که «اللهم احینى مسکیناً و امتى مسکیناً و احشرنى فى زمرة المساکین» (خدایا مرا در زندگی فقیر دار و فقیر بمیران و با فقیران محشور فرما) و همیشه حدیث نبوی «الفقر فخرى و به افتخر» (فقر فخر من است و به آن افتخار می کنم) و نیز این حدیث شریف دیگر را که «من احبنا اهل البيت فليعد للفقر جلباباً» (هر که ما اهل بیت را دوست دارد، روپوشی از فقر برای خود آماده کند) در مدّ نظر داشته ام و يك عمر سعی کرده ام که اسمم در طومار فقرا باشد. آن وقت حیف است که در این آخر عمر، بیایم و اسمم را از طومار فقرا محو کنم و خود را از مقامات مختص آن‌ها محروم دارم. با این‌گونه عملکردها بود که این مرد بزرگ توانست به آن مرتبه عالی علمی برسد و چنان سفره ای از فضیلت و علم پهن کند که همه علما بر آن سفره بنشینند و ریزه خوارِ خوان او باشند. با این مجاهدت‌هاست که خدا راه شناختِ حقایق را بر انسان هموار می کند و ابواب هدایت و معرفت را بر او می گشاید، چنان که فرمود: «والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا» (و آنان که در راه ما مجاهدت کردند، آنان را به راه‌های خود هدایت می کنیم). چنین سیره ای است که هر که داشته باشد، مصداق فقیهی می شود که به فرموده امام علیه السلام: «صائناً لنفسه حافظاً لدينه مخالفاً على هواه مطيعاً لأمر مولاه» [۱] «به این ترتیب، آلوده شدن به مشاغل دنیوی و خصوصاً امر حکومت، در نقطه کاملاً مقابل و مخالف این سیره است. شیخ ما (شیخ

[۱] خود را ضبط و نگهداری کند، دین خود را محافظت نماید و حافظ دین باشد، با هوای نفس خود مخالف باشد، فرمان خدا را اطاعت کند.

انصاری) حاکمیت علمای دین را برنمی تافت، ایشان علاوه بر اشکالات لاینحلی که به لحاظ نظری در ادله آن می دید، به این جهت که می دانست مشاغل حکومتی، خواه ناخواه دلبستگی‌هایی به دنبال دارد که تبعات آن، هم برای تقوی و عدالت فقیه خطر دارد و هم برای فقاقت و اجتهاد فقیه، لذا مخالف حکومت فقها بود.

این مطلب توسط وبلاگ «من و متعمه‌ام» برای اولین بار روی نت قرار گرفته است.

manmote.com